



رزالوکزامبورگ

# اقتصاد چیست؟

ترجمه:

مصطفی ناظریان

۲۰۲۰



یادداشت ویراستار

اقتصاد چیست؟

۱

۵

۸

۶

۲۸

تنظیم: زر ۱۴ و قطع A۵



## یادداشت ویراستار

در پاییز ۱۹۰۶، سوسیال دموکراسی آلمان در برلین یک مدرسه‌ی حزبی ایجاد نمود. سی دانش‌جو، که از اعضای حزب و اتحادیه‌های کارگری انتخاب می‌شدند، طی یک دوره‌ی فشرده‌ی شش ماهه در این مدرسه به تحصیل تاریخ سوسیالیسم، اقتصاد، و مبارزه‌ی اتحادیه‌های کارگری مشغول می‌گردیدند. رزالوکزامبورگ، از سال ۱۹۰۷ تا جنگ جهانی اول، در این موسسه به تدریس اقتصاد اشتغال داشت. کلاس‌های او به علت محتوای غنی، شیوایی، و نحوه‌ی طنزآمیز بیان، محبوبیت فراوانی کسب نمودند.

در طی چندین سال، او کوشید تا سخنرانی‌های خود در این کلاس‌ها را گردآوری نموده و به عنوان "مقدمه‌ای به اقتصادسیاسی" منتشر سازد؛ لیکن تنها در زندان بود که برای او فرصتی پیش آمد، تا بخشی از این اثر را منتشر کند. این اثر در واقع می‌بایستی از ده بخش تشکیل می‌شد، اما هنگامی که دوستانش - پس از قتل او به سال ۱۹۱۹ - در صدد گردآوری و انتشار آن برآمدند، بیش از شش بخش را نیافتند. احتمالاً "بخش‌های دیگر در حین حمله‌ی نیروهای ضد انقلاب به خانه‌ی او از میان رفت.

پال لوی، از رهبران جناح چپ سوسیال دموکراسی آلمان، یک نسخه از این نوشته‌ی ناقص را طی سال‌های ۱۹۲۰ به چاپ رساند؛ اما به دست‌کاری در متن اصلی متهم شد. به سال ۱۹۵۱، دولت آلمان شرقی نسخه‌ی دیگری از این کتاب را منتشر نمود، که ادعا می‌شد مطابق اصل است. "اقتصاد چیست؟" متن کوتاه شده‌ای از فصل نخست این کتاب است، که در سال‌های ۱۹۷۰ توسط انتشارات "پت‌فایندر" در مجموعه‌ی آثار روزا لوکزامبورگ - تحت نام "لوکزامبورگ سخن می‌گوید" -

به چاپ رسید. این متن خلاصه شده، در بر گیرنده‌ی بخشی از جوانب جنبی نوشته‌ی لوکزامبورگ\_ از جمله جدل او در مورد جهانی بودن یا "محلی بودن" موقعیت "اقتصاد طبیعی" - نیست.

نخستین متن فارسی "اقتصاد چیست؟" به همت مصطفی ناظریان ترجمه و در شماره‌ی سوم (سال اول) نشریه‌ی "پیام دانش‌جو" به تاریخ زمستان سال ۱۳۵۳، چاپ شد. این ترجمه، حاوی نارسایی‌هایی بود، که در متن حاضر تصحیح شده است.

## کامران نیری

# اقتصاد چیست؟

اقتصاد، علم ویژه‌ای است. به محض برداشتن نخستین قدم در این رشته و به مجرد طرح این پرسش اساسی که موضوع مورد بحث در این علم چیست، مشکلات و مباحثات آغاز می‌شود. یک کارگر عادی که درباره‌ی اقتصاد، عقیده‌ی بسیار مبهمی در ذهن دارد، این ابهام را حمل بر کمبود دانش عمومی‌اش می‌کند. اما این کارگر از جهتی با بسیاری از محققین و اساتید دانش‌مند، که کتب چندین جلدی درباره‌ی اقتصاد می‌نویسند و در کلاس‌های اقتصاد در دانشگاه‌ها تدریس می‌کنند، در این ابهام سهیم است. به نظر باور نکردنی می‌رسد، اما این حقیقتی است که اکثر اساتید اقتصاد نظر گنگی درباره‌ی واقعیت موضوع مورد بحث رشته‌ی اختصاصی‌شان دارند.

از آن‌جا که در میان این پروفیسورهای مزین به القاب و افتخارات آکادمیک، رسم متداولی است که با تعاریف کار کنند. بدین معنا که می‌کوشند جوهر پیچیده‌ترین پدیده‌ها را در چند جمله که خیلی با سلیقه کنار هم گذارده شده، بیان کنند. اجازه دهید برای یک لحظه هم شده سعی کنیم تا موضوعات اساسی مربوط به این علم را از یکی از نمایندگان اقتصاد رسمی بورژوازی فراگیریم. اجازه دهید نخست از همه با ویلهلم روچر، سرآمد اساتید آلمانی و نویسنده‌ی کتب درسی بی‌شمار اقتصادی - که به طرز وحشتناکی قطور هستند - و نیز موسس مکتب به اصطلاح تاریخی اقتصاد مشورت نماییم. در نخستین کار بزرگ ویلهلم روچر - به نام "اصول اقتصادسیاسی"، کتاب راهنما و درس برای "اهل کار و کسب و دانش‌جویان"، که اولین بار در ۱۸۵۴ منتشر گشته و پس از آن ۲۳ بار تجدید چاپ شده است - در فصل دوم، بخش شانزدهم، چنین می‌خوانیم:

"منظور از اقتصاد ملی و یا سیاسی علمی است که درباره‌ی قوانین پیش‌رفت اقتصاد یک کشور و یا حیات ملی اقتصادی آن بحث می‌کند. (بر طبق نظر فن من گذت در "فلسفه‌ی تاریخ اقتصادسیاسی") این علم نیز مانند همه‌ی علوم سیاسی و یا علوم مربوط به حیات ملی، از طرفی به بررسی یک فرد انسان می‌پردازد و از سوی دیگر دامنه‌ی تحقیق‌اش را به تمامی نوع بشر توسعه می‌دهد." (ص ۸۷)

آیا اکنون "اهل کار و کسب و دانش‌جویان" متوجه می‌شوند که اقتصاد چیست؟ البته، اقتصاد علمی است مربوط به حیات اقتصادی عینک لبه شاخی چیست؟ البته، عینکی که لبه‌اش شاخی باشد! آستر باربر چیست؟ البته، آستری که بار ببرد! در واقع، این روش بسیار خوبی برای توضیح لغات پیچیده به کودکان است. ولی افسوس اگر شما معنای لغاتی را که در یک پرسش به کار برده شده است، نفهمید. با پس و پیش کردن این لغات، چیز بیش‌تری دست‌گیرتان نخواهد شد. حال اجازه دهید با یک محقق دیگر آلمانی در این زمینه مشورت کنیم: استاد فعلی دانش‌گاه برلین، نور تابان علم رسمی\_ و به مصداق مثل مشهور، "در چهار گوشه‌ی عالم" - پروفیسور اشمولر، در مجموعه‌ی بزرگ پروفیسورهای آلمانی\_ به نام "فرهنگ لغات دستی علوم سیاسی"، که به وسیله‌ی پروفیسور کنراد و پرفیسور لگزیز چاپ شده است\_ اشمولر در مقاله‌ای درباره‌ی اقتصاد چنین به ما پاسخ می‌دهد:

"من می‌گویم که آن (منظور اقتصاد است. مترجم) علمی است که وظیفه‌اش تشریح، تعریف و توضیح علل پدیده‌های اقتصادی بوده و در عین حال این علل را در روابط متقابل‌شان در می‌یابد. البته با فرض این که اقتصاد در وحله‌ی نخست به درستی تعریف شده باشد. در مرکز این علم، ما می‌بایست انواع اشکالی را که در میان جوامع با فرهنگ مدرن تکرار شده است را قرار دهیم. انواع اشکال تقسیم و سازمان کار، گمرکات، توزیع درآمد، بنیادهای اجتماعی اقتصادی که به وسیله‌ی



انواع مشخصی از قوانین خصوصی و عمومی پشتیبانی شده و تحت نفوذ همان نیروهای ذهنی و یا همانند آن قرار دارند، و همان ترتیب از نیروها یا همانند آنان را به وجود می‌آورند؛ که در نوع کامل‌شان آمار اقتصادی جهان متمدن امروز را ارائه می‌دهند؛ که خود تقریباً "بیان‌گر میانگین شرایط اخیر است. در ادامه‌ی این امر، علم اقتصاد سعی می‌نماید اختلاف میان اقتصادهای مختلف، اقتصاد یک کشور را در قیاس با دیگر کشورها و انواع گوناگون سازمان‌ها را در این جا و آن جا معلوم نماید. علم اقتصاد می‌پرسد، که این اشکال گوناگون در چه رابطه و ترتیبی ظاهر می‌شوند و بدین ترتیب به مفهوم و عوامل توسعه، این اشکال اقتصادی یکی پس از دیگری و توالی تاریخی شرایط اقتصادی دست یافته است. و هم‌چنان که از همان ابتدا، با استفاده از معیارهای تاریخی و اخلاقی به تصدیق آرمان‌ها نایل گشته، همان‌گونه نیز انجام این وظیفه‌ی سودمند را تا حد مشخصی تا به امروز حفظ نموده است. در کنار تئوری علم اقتصاد همواره به ترویج اصول عملی برای زندگی روزمره پرداخته است."

آه ... نفس عمیق بکشیم! این یکی چطور بود؟ بنیادهای اجتماعی\_اقتصادی، قوانین خصوصی و عمومی، نیروهای ذهنی، همانند و همان، همان و همانند، آمار، استاتیک، دینامیک، میانگین شرایط، پیشرفت طبیعی، معیارهای تاریخی، اخلاقی ... یک مخلوق فانی عادی، که در حال خواندن این کلمات است، نمی‌تواند از تعجب خودداری کند که چرا سرش مثل فرفره می‌چرخد... چرا که این مقاله، جز عبارت‌پردازی پوچ و من من کردنی ناهنجار که تحویل مان داده شده، چیزی بیش نیست. ما بعداً خواهیم دید، که خصوصیت پریشان‌گویی پروفیسورهای بورژوا تصادفی نبوده و نه تنها نمایان‌گر پریشان‌حالی فکری آنان، که بیان‌کننده‌ی بیزاری دایمی و مصرانه‌شان از تحلیل واقعی مسایل مورد بحث ما نیز می‌باشد.

این که تعریف ماهیت دقیق اقتصاد، مساله‌ای مورد بحث است را می‌توان از یک جنبه‌ی کاملاً "سطحی به خوبی نشان داد: قدمت علم اقتصاد. ضد و نقیض‌ترین نظرات در مورد قدمت این علم وجود دارد. برای مثال، مورخ بسیار معروف و استاد سابق دانش‌گاه پاریس، آدولف بلانکی - که برادر رهبر سوسیالیست معروف و سرباز کمون، آگوست بلانکی است - فصل اول کتاب خود "تاریخ توسعه‌ی اقتصادی" را با یک چنین چکیده‌ای آغاز می‌نماید:

"اقتصاد قدیمی‌تر از آن است که تصور می‌شود. یونانیان و رومیان در همان موقع هم اقتصاد خود را داشتند."

از سوی دیگر، سایر نویسندگان که راجع به تاریخ اقتصاد بحث می‌کنند، مثلاً "یوجین دورینگ، دانش‌یار سابق دانش‌گاه برلین، مهم می‌دانند که تاکید نمایند: اقتصاد از آن‌چه عموماً "تصور گشته، به مراتب جدیدتر بوده و در اواخر نیمه‌ی دوم قرن هجده به وجود آمده است برای این که نظریه‌ی سوسیالیستی در این باره را نشان داده باشیم. اجازه دهید گفته‌ی لاسال در سال ۱۸۶۴ را نقل نمایم. او در مقدمه‌ی جدلی کلاسیک‌اش علیه کتاب "سرمایه و کار"، نوشته‌ی شولتز-دلچ، نوشته است:

"اقتصاد علمی است که مبادی آن وجود دارد، ولی هنوز به حل قطعی آن خیلی مانده است."

از طرف دیگر، کارل مارکس نام فرعی اثر اصلی اقتصادی‌اش "سرمایه" را "نقد اقتصادسیاسی" گذاشت، که نخستین جلد آن گویی که در تحقق گفته‌ی لاسال، سه سال بعد در سال ۱۸۶۸ منتشر گشت. مارکس به وسیله‌ی این نام فرعی، اثر خود را خارج از محوطه‌ی رنگ و رو رفته‌ی اقتصاد رایج گذارد. وی آن را تلاشی خاتمه یافته محسوب می‌کند، که می‌باید قاطعانه مورد انتقاد قرار گیرد. بعضی مدعی‌اند،

که این علم به اندازه‌ی تاریخ نوشته شده‌ی بشری قدمت دارد. و برخی دیگر ادعا می‌کنند، که قدمت این علم به زحمت به یک قرن و نیم می‌رسد. گروه سومی نیز پافشاری می‌کنند، که اقتصاد در دوران طفولیت‌اش به سر می‌برد و معذالک کسان دیگری اظهار می‌دارند که هم‌اکنون اقتصاد عمر مفیدش را پشت سر گذاشته و وقت آن است که قضاوت انتقادی و نهایی در مورد آن صورت گیرد تا مرگ شیوه‌ی تولید تسریع گردد. آیا تصدیق نمی‌کنید که یک چنین علمی، مشکل پیچیده و بی‌نظیری است؟

کار درستی نخواهد بود، اگر که از یکی از نمایندگان بورژوازی رسمی این علم پرسش کنیم؛ شما این واقعیت غریب را که اقتصاد همین اواخر، یعنی صرفاً ۱۵۰ سال پیش، آغاز گشته است - که نظریه‌ی رایج این روزهاست - چه گونه توضیح می‌دهید؟ احتمالاً "پروفسور دورینگ با ردیف کردن کلمات بی‌شماری چنین پاسخ خواهد داد: یونانیان و رومیان به جز عقایدی "غیرمسئولانه، سطحی و بسیار عامیانه" که از تجارب روزمره گل‌چین شده بود، هیچ گونه مفاهیم علمی‌ای در مورد مسایل اقتصادی نداشته‌اند و قرون وسطا نیز کلاً" به مراتب غیرعلمی بود. بدیهی است، که این توضیح عامیانه نه تنها هیچ گونه کمکی به ما نمی‌کند، بل که برعکس گمراه کننده نیز می‌باشد. خاصه شیوه‌ی تعمیمی‌ای که در مورد قرون وسطا به کار رفته است.

توضیح دیگری به همین ویژگی، به وسیله‌ی پروفسور اشمولر ارائه گردیده است. در همان مقاله‌ای که پیش‌تر از آن نقل کردیم، او این گفته‌ی ناب را به ابهام عمومی می‌افزاید:

"در طی قرون، بسیاری از واقعیات مجزای اقتصادی، خصوصی و اجتماعی، مشاهده و تشریح گشته بودند. حقایق اقتصادی معدودی معین گشته و مسایل

اقتصادی در سیستم‌های قانونی و اخلاقی به بحث گذارده شده بودند. هنگامی که مشکلات اقتصادی اهمیت بی‌سابقه‌ای در مدیریت و اداره‌ی اجرایی کشور به دست آوردند، لازم شد که این واقعیات نامربوط و پراکنده در یک علم خاص جمع گردند. از قرون ۱۷ و ۱۸ به بعد، هنگامی که صاحبان قلم بسیاری در این مسایل درگیر گشتند، تحصیل در مورد آن‌ها برای دانش‌جویان دانش‌گاه‌ها لازم گشت و در عین حال تکامل اندیشه‌ی علمی نیز به طور کلی سبب ارتباط این روایات و واقعیات اقتصادی شد و به کمک مفاهیم اساسی نظیر پول و معامله، سیاست ملی در امور اقتصادی، کار و تقسیم کار، این واقعیات و روابط اقتصادی را به درون سیستم مستقل و پیوسته‌ای کشانید و نویسندگان مهم قرن ۱۸ در این امور کوشش نمودند. از آن پس، تئوری اقتصاد به مثابه‌ی یک علم مستقل وجود داشته است."

اگر با چلانیدن این عبارات بر طمطراق، یک ذره معنی موجود در آن را استخراج کنیم، چنین چیزی به دست می‌آید: در ابتدا این‌جا و آن‌جا مشاهدات اقتصادی گوناگونی وجود داشته، بی آن‌که متمر ثمر واقع شوند. سپس یک مرتبه به مجرد این‌که "مدیریت و اداره‌ی کشور" منظور او البته دولت است - محتاج آنان گشت، و وقتی که نتیجتاً لازم شد اقتصاد در دانش‌گاه‌ها تدریس گردد، این گفته‌ها جمع‌آوری شده و به دانش‌جویان دانشکده‌ها درس داده شد. چه حیرت‌آور و نمونه‌وار است این توضیح برای یک پروفیسور! نخست به خاطر احتیاج حکومتی شایسته و محترم، یک کرسی تدریس تاسیس شد، که به وسیله‌ی پروفیسور غیور و درست‌کاری اشغال گردید؛ سپس البته که می‌بایست علم مترادفی خلق می‌شد، و گرنه پروفیسور ما چه درس می‌داد! با خواندن این عبارت، کیست که رئیس تشریفات درباری را به خاطر نیاورد، که کاملاً "متقاعد گشته بود حکومت‌های پادشاهی باید تا ابد دوام بیاورند؛ آخر بدون پادشاه، او چه گونه می‌بایست معاش

خود را تامین می‌کرد! پس نتیجه‌ی نقل قول، یک چنین چیزی است: اقتصاد به وجود آمد، زیرا حکومت جدید به آن محتاج بود و احضاریه‌ی صادره از طرف صاحبان قدرت نیز قاعدتا" می‌بایست شناسنامه اقتصاد باشد. و این طریق تفکر کاملاً" در خور یک پروفیسور امروزی است! نوکر علمی حکومتی، که به درخواست آن حکومت طلب‌ها را به طرزی "علمی" به نفع هرگونه نیروی دریایی، عوارض و طرح مالیاتی در می‌آورد و کسی که در زمان جنگ تبدیل به کفتار واقعی صحنه‌ی نبرد شده و شوونیس، نفرت ملی و آدم‌خواری روشن‌فکرانه را موعظه می‌کند؛ یک چنین موجودی به راحتی تصور می‌کند، که نیازمندی پولی هیات حاکمه، امیال مالی خزانه‌داری، و سر تکان دادنی از صاحبان قدرت، کافی بودند که علمی یک شبه از باد هوا به وجود آید. ولی برای آن عده از ما که در استخدام حکومت نیستیم، چنین تصویری قدری اشکال ایجاد می‌کند. از این گذشته، یک چنین توضیحی فقط پرسش دیگری را طرح می‌کند: چه چیزی در قرن ۱۷ اتفاق افتاد که - بر طبق منطق پروفیسور اشمولر - سبب شد حکومت‌های ممالک جدید دفعتاً" احساس نمایند که محتاج به جنابان توابع محبوب خود بر طبق اصول اقتصادی هستند. در حالی که در طول صدها سال - به شکرانه‌ی شما - و با استفاده از متدهای قدیمی، کاملاً" در کارها موفق بودند. آیا مسایل در این جا وژگون نگردیدند؟ و آیا این به واقعیت نزدیک‌تر نیست، که احتیاجات خزانه‌داران حاکمه فقط نتیجه‌ی معتدل همان تغییرات بزرگ تاریخی‌ای بود، که باعث اصلی به وجود آمدن علم نوین اقتصاد در اواسط قرن ۱۸ شد؟ در مجموع فقط می‌توانیم بگوییم، که اساتید دانشمند نه به ما می‌گویند که مبحث اقتصاد چیست و نه راز چرایی و چه‌گونگی ایجاد این علم را برملا می‌کنند. ...

گاهی اوقات اقتصاد به سادگی این چنین تعریف می‌شود: اقتصاد، "علم روابط اقتصادی مابین انسان‌هاست". مسالهی تعریف اقتصاد، با این گونه استتار موضوع مورد بحث روشن نشده، بل که برعکس غامض تر نیز می‌گردد. این پرسش مطرح می‌شود، که آیا داشتن علم خاصی درباره‌ی روابط اقتصادی مابین انسان‌ها - یعنی کلیه‌ی انسان‌ها - در تمام زمان‌ها و تحت همه‌ی شرایط لازم بوده و اگر چنین است، چرا؟ اجازه دهید مثالی ساده و روشن از روابط اقتصادی بشر انتخاب کنیم. تصور کنید در آن دوره‌ای از تاریخ زندگی می‌کنیم، که هنوز اقتصاد جهانی وجود نداشت. دوره‌ای که مبادله‌ی کالا فقط در شهرها معمول بود و در خارج از شهرها، چه در املاک زراعی بزرگ و چه در مزارع کوچک، هنوز اقتصاد طبیعی - یعنی تولید برای استفاده شخصی - مسلط بود.

بگذارید مثلاً" به شرایط ارتفاعات اسکاتلند در دهه‌ی ۱۸۵۰، آن‌طور که به وسیله‌ی دو گالد استوارت تشریح شده است نظری بی‌افکنیم:

"در بعضی نقاط کوهستان اسکاتلند ... تعداد زیادی چوپان روستایی کلبه‌نشین با زن و فرزند ظاهر گشتند ... در کفش‌هایی که خود چرم آن را دباغی کرده، در جامه‌هایی که به جز دستان خودی، به وسیله‌ی هیچ دست دیگری لمس نگشته؛ زیرا که پارچه‌ی جامه‌ها از گوسفند پشم چینی شده و یا در مزارع کتان کاشته شده بودند. برای تدارک این‌ها، به استثنای درفش، سوزن، انگشتانه و معدودی قطعات آهنی برای پشم‌ریسی، به ندرت وسیله‌ای خریداری شده بود. رنگ‌ها نیز به طور عمده توسط زنان از درختان، بوته‌ها و گیاهان استخراج می‌گشتند." (نقل از کارل مارکس، سرمایه، جلد یکم، ص ۵۴۲، زیرنویس دوم، نسخه‌ی اوری من)

حتا امروز نیز در باسניה و هرزوگونیا و سبیری و دالماتیا، این گونه خانواده‌های دهقانی وجود دارند. اگر لازم می‌شد تا از چنین دهقان خود بسنده‌ای اهل ارتفاعات اسکاتلند و یا روسیه، باسניה و یا سبیری، پرسش‌های مرسوم پروفسورها در مورد انگیزه‌های اقتصادی‌اش، "منشاء و توزیع ثروت‌اش" و نظیر این گونه مسایل اقتصادی را به پرسیم، چشمان این دهقان از تعجب گرد می‌شدند. چرا و به چه منظوری ما کار می‌کنیم؟ (یا به قول پروفسورها، "انگیزه‌ی اقتصادی شما چیست؟") خوب، بگذار ببینم، فعلاً" باید کار بکنیم تا زنده بمانیم. چون به قول آن ضرب‌المثل معروف، هنوز جوجه کفترهای کباب شده در حال پرواز به سوی دهان‌های مان نیستند. بنابراین اگر کار نکنیم، از گرسنگی می‌میریم. ما کار می‌کنیم تا بتوانیم روزگار بگذرانیم، بتوانیم غذای کافی بخوریم، لباس مرتبی به پوشیم و سقفی بالای سرمان داشته باشیم؛ چه تولید می‌کنیم و به چه منظوری؟ چه پرسش احمقانه‌ای، ما آن‌چه را تولید می‌کنیم که مورد احتیاج مان است. هر آن‌چه که برای یک خانواده زارع لازم است، تا زنده بماند. ما گندم و چاودار، جو صحرایی، جو و سیب زمینی می‌کاریم و بنا به مقتضیات روز، گاو و گوسفند و مرغ و غاز نگه می‌داریم. زمستان، وقت نخریسی است و کار زنان، در حالی که مردان با تبر و چکش و اره، آن‌چه که مورد نیاز خانواده است را می‌سازند. تا آن‌جا که مربوط به من است، می‌توانید اسم‌اش را "کشاورزی" و یا "صنعت دستی" بگذارید. به هر حال، ما مجبوریم مقدار کمی از هر کاری را انجام دهیم، چرا که برای خانه و مزرعه‌ی مان نیازمند انواع و اقسام چیزها هستیم.

چه گونه ما کار خود را "سازمان" می‌دهیم؟ این یکی هم پرسش احمقانه‌ای است. طبیعتاً" مردان کارهایی را انجام می‌دهند، که انجام‌شان قدرت مردانه لازمه دارد. زنان مراقب خانه و گاوها و مرغ‌دانی هستند و بچه‌ها هم هر جا که بتوانند

کممک می کنند. نکند می گوئید زن را بفرستم چوب ببرد و خودم گاو بدوشم؟! (این جا اجازه دهید ما نیز به سهم خود نکته‌ای را متذکر شویم، که دهقان خوب نمی‌داند. و آن این که در بسیاری از قبایل اولیه، مثل قبایل سرخ پوست برزیلی، به طور مشخص این زنان هستند که چوب جمع می‌کنند، زمین شخم می‌زنند تا ریشه‌های خوراکی به دست آورند، و در جنگل‌ها میوه می‌چینند. در عین حال، در قبایل گاودار آفریقایی و آسیایی مردان نه تنها از گاو نگهداری می‌کنند، بل که عهده‌دار شیر دوشیدن نیز هستند. حتا هنوز هم در دالماتیا، می‌توان زنی را یافت که بر دوشش باری سنگین حمل می‌کند، در حالی که در کنارش مردی تنومند سوار بر خر در حال چپق دود کردن است. در واقع، این نوع "تقسیم کار" به نظر افراد این‌گونه قبایل همان‌قدر طبیعی است، که چوب بریدن توسط مرد و شیر دوشیدن توسط زن در نزد دهقان مورد بحث ما عادی به نظر می‌رسد.) بگذارید ادامه دهیم: چه چیز ثروت مرا تشکیل می‌دهد؟ ولی این را که هر بچه‌ای در ده می‌داند. یک دهقان هنگامی ثروت‌مند است، که انبار پر و طویله‌ای مملو از گوسفند و یک مرغ‌داری بزرگ داشته باشد. دهقان فقیر کسی است، که در حوالی عید پاک، ذخیره‌ی آردش رو به اتمام باشد و سقف خانه‌اش بعد از یک بار باران آمدن چکه کند. "افزایش ثروت من" وابسته به چه عواملی است؟ چه پرسشی؟ اگر من تکه زمین بزرگ‌تری داشتم، ثروت‌مند بودم. اما اگر ناخواسته در تابستان توفان بزرگی بیاید، آن‌گاه در ظرف کم‌تر از ۲۴ ساعت همه‌ی ساکنین در دهکده فقیر خواهند شد.

ما گذاشتیم که دهقان نوعی‌مان، با حوصله‌ی تمام به پرسش‌های مرسوم اقتصادی پاسخ دهد. ولی می‌توانیم مطمئن باشیم، که اگر پروفوسوری با کتاب‌چه و قلم و خونویس‌اش شخصا" به خانه‌ی یک روستایی آمده بود تا تحقیق علمی‌اش را



انجام دهد، پیش از آن که بتواند حتا نیمی از پرسش‌های خود را مطرح کند، در خانه به او نشان داده می‌شد. حقیقتاً" که در یک چنین اقتصاد روستایی‌ای، روابط آن‌چنان باز و روشن هستند، که کالبد شکافی آن‌ها به وسیله‌ی چاقوی جراحی علم اقتصاد، بازی بی‌معنایی به نظر می‌رسد. البته ممکن است کسی به اعتراض اظهار کند، که شاید مثال ما بد انتخاب شده و در واقع بالاترین درجه‌ی سادگی موجود در یک خانواده‌ی کوچک خود بسنده‌ی روستایی، به خاطر منابع اندک و میزان کم تولید است. خوب، پس بگذارید این خانواده کوچک روستایی - که در نقطه‌ای دور افتاده و متروک روزگار می‌گذراند - را رها کنیم و در عوض دیدمان را آن‌قدر وسعت دهیم تا به نقطه‌ی اوج یک امپراتوری عظیم برخورد کند. اجازه دهید خانواده‌ی شارلمان را بررسی کنیم. این امپراتور موفق شد، در اوایل قرن نهم، آلمان را به نیرومندترین امپراتوری اروپا تبدیل کند. برای توسعه و ایجاد امنیت در قلمرو خود، او حدود ۵۳ لشکرکشی ترتیب داد و نه تنها بر آلمان امروز، بل که بر فرانسه، ایتالیا، سوئیس، اسپانیای شمالی و بلژیک نیز حکومت می‌کرد. او هم‌چنین نسبت به شرایط اقتصادی املاک و مزارعش نیز توجه بسیار زیادی نشان می‌داد.

این امپراتور با دست شاهانه‌ی خود، و لاغیر، حکم ویژه‌ای مرکب از ۷۰ پاراگراف را به رشته‌ی تحریر در آورد، که در آن اصولی که می‌بایست برای اداره‌ی مزارعش به کار برده شود، تشریح شده بودند: کاپی تولردوویل معروف یا "قانون درباره‌ی املاک". خوش‌بختانه این سند، این گنجینه‌ی پر بهای معلومات تاریخی، در میان گرد و غبار آرشوها محفوظ مانده است. این سند به دو دلیل مستحق توجه‌ای خاص می‌باشد. نخست این‌که: اکثر املاک زراعی شارلمان بعدها به شهرهای بزرگ تبدیل گشتند. به عنوان نمونه، ایکس - لا - شاپل، کلن، مونیخ، باسل، استراسبورگ و بسیاری دیگر از شهرهای آلمان و فرانسه، که در ازمنه‌ی

قدیم جزیی از املاک زراعی شارلمان به شمار می‌رفتند را می‌توان ذکر کرد. و در ثانی: مقررات اقتصادی شارلمان برای تمامی املاک وسیع موقوفه و یا آزاد اوایل قرون وسطا سرمشقی شد. فئودال‌نشین‌های شارلمان، سنن روم قدیم را زنده نگه داشته و فرهنگ نظیف ویلاهای رومی را به محیط ناهنجار اشرافیت جوان تنوتانیک منتقل ساخت. مقررات وی در مورد شراب‌سازی، باغبانی، پرورش میوه و سبزی‌جات، تکثیر مرغان خانگی و غیره، دست‌آوردی بود تاریخی که مدت‌ها اهمیت خود را حفظ نمود.

اجازه دهید نگاه دقیق‌تری به این سند بیندازیم. بیش از هر چیز، امپراتور بزرگ خواهان آن است که به او به یک دلی خدمت شود. از رعایای وی در فئودال‌نشین‌ها، خوب نگه‌داری شود و این‌ها از فقر مصون نگه داشته شوند؛ و به آن‌ها، کار زیاد و بیش از حد توانایی‌شان تحمیل نگردهد؛ و اگر در شب کار کنند، اجر مناسبی دریافت نمایند. در عوض، رعایا می‌باید با جدیت به پرورش انگور اشتغال ورزند و آب انگور صاف شده را در بطری بگذارند تا خراب نشود. اگر از وظایف‌شان شانه خالی کنند، بر "پشت و یا جای دیگر" بدن‌شان چوب زده شود. فرمان امپراتور ادامه می‌یابد: باید از غازها و زنبورها نگه‌داری کرد؛ مرغان خانگی را مراقبت و تکثیر نمود؛ و هم‌چنین به تکثیر گاوها، مادیان‌های زایا و پرورش گوسفند می‌باید دقیقاً توجه کرد.

امپراتور می‌نویسد: فراتر از این‌ها میل ما بر این است که جنگل‌های مان با هوش‌یاری اداره شوند و درختان جنگلی از بین نروند، و در آن‌ها باز و قرقی نگه‌داری شود؛ غازها و مرغان چاق باید همواره آماده باشند و تخم‌مرغ‌های مصرف نشده در بازار فروخته شوند؛ می‌باید در هر یک از فئودال‌نشین‌ها، همیشه ذخیره‌ای از پَر اعلای تشک، پتو، ظروف مسی، سرب، آهن، چوب، زنجیر، قلاب دیگ، تیشه و مته در دسترس باشد، تا نیاز به قرض گرفتن چیزی از دیگران نباشد.

به‌علاوه، امپراتور تاکید می‌نماید که حساب دقیق محصولات فئودال نشین‌هایش نگه‌داری شده، به‌طوری که معلوم باشد چه مقدار از هر جنس تولید می‌گردد. وی نام این اجناس را نیز در ادامه‌ی این سند معروف ذکر می‌کند: سبزی‌جات، کره، پنیر، عسل، روغن، سرکه، چغندر و "چیزهای جزئی دیگر". امپراتور سپس فرمان می‌دهد، که در هر یک از املاک‌اش می‌باید به تعداد کافی صنعت‌گران متخصص در همه‌ی صنایع موجود باشند و خود یکایک صنایع را نام می‌برد. او روز کریسمس را برای دریافت حساب سالانه‌ی همه‌ی املاک‌اش تعیین می‌کند. حتا کوچک‌ترین دهقان نیز برای محاسبه‌ی هر راس گاو و هر دانه‌ی تخم‌مرغ مزرعه‌اش دقتی بیش‌تر از امپراتور شارل به خرج نمی‌دهد. شصت و دومین پاراگراف سند امپراتور چنین است: "مهم این است که بدانیم ما دارای چه چیز و چه مقداری از هر جنسی هستیم." و دیگر بار آن‌ها را نام می‌برد: گاو، نر، آسیا، چوب، قایق، درخت مو، سبزی‌جات، پشم، کتان، بته‌ی شاه‌دانه، میوه، زنبور، ماهی، چرم، عسل، شراب تازه و کهنه و سایر چیزهایی که به او تحویل داده می‌شوند. و به منظور دل‌داری فئودال‌های زیردست عزیزش که می‌باید این همه را تهیه کنند، صادقانه می‌افزاید: "امیدوارم که این‌ها مشکل به نظر نیایند، چرا که هر یک از شما نیز لردی در فئودال‌نشین خود می‌باشید و در عوض می‌توانید عین آن را از زیردستان خویش مطالبه کنید."

این است تصویر خانواده‌ی سلطنتی قرن نهم. اگر چه ما در این جا با یکی از نیرومندترین و ثروت‌مندترین پادشاهان قرون وسطا روبرو هستیم، اما هر کسی مجبور است تصدیق نماید که اقتصاد خانگی امپراتوری - درست مانند مدیریت‌اش - عجیب یادآور اصول همان خانوار روستایی کوچکی است که پیش از این به آن توجه نمودیم. اگر قرار بود از میزبانی سلطنتی خود، همان پرسش‌های

اقتصادی پیشین را درباره‌ی ماهیت ثروت، مقصود از تولید، تقسیم کار و غیره به‌پرسیم، وی با دست ملوکانه‌ی خود، کوه‌های گندم، پشم و کنف، بشکه‌های شراب، روغن و سرکه و طویله‌ای مملو از گاو نر و گوسفند را نشان می‌داد. در این‌جا نیز به احتمال زیاد به نظر نمی‌رسد، که بتوانیم هیچ‌گونه مسأله‌ی مرموزی بیابیم، تا علم اقتصاد آن را تجزیه و تحلیل و سپس رفع نماید؛ زیرا تمام مناسبات، علت و معلول کار، و نیز نتیجه‌ی کار، به خوبی روشن هستند.

شاید شخصی بخواهد توجه‌مان را به این نکته معطوف کند، که این‌بار نیز مثال بدی را انتخاب کرده‌ایم. آیا سند خود گواهی نمی‌دهد، که ما با زندگی خانگی امپراتور طرف هستیم و نه با حیات اقتصادی عمومی در امپراتوری آلمان؟ اما اگر شخص این دو مفهوم را در مقابل یک‌دیگر قرار بدهد. تا آن‌جا که مربوط به قرون وسطا است. مرتکب یک اشتباه تاریخی می‌شود. حکم مزبور مسلماً در مورد اقتصاد املاک و دارایی‌های امپراتور به مورد اجرا گذاشته می‌شد ولی او این خانوارها را نه به مثابه‌ی یک تبعه‌ی عادی، بل که به عنوان یک پادشاه اداره می‌نمود. دقیق‌تر بگوییم: امپراتور، لردی برای مجموعه‌ی فتودال‌نشین‌ها بود. اما هر لرد اشرافی معظمی در قرون وسطا. به ویژه در زمان شارلمان. چون امپراتوری بود در قیاسی کوچک‌تر؛ چرا که مالکیت اشرافی بر زمین، او را قانون‌گذار، مامور جمع‌آوری مالیات، و قاضی برای کسانی که در فتودال‌نشین‌های او می‌زیستند، می‌نمود. این نکته که احکام اقتصادی شارل، امور حکومتی بوده‌اند، به وسیله‌ی شکل این احکام اثبات شده است. این احکام، قسمتی از شصت و پنج قانون یا "کاپیتولار" شارل هستند که به وسیله‌ی خود او تحریر گشته و در مجلس سلطنتی سالانه‌ی شاه‌زادگان وی منتشر می‌شده است. مقررات راجع به تربچه‌ها و نیز بشکه‌های دارایی لبه‌ی آهنی، از همان قدرت مطلق‌ی ناشی و به همان شیوه‌ای

نوشته شده که مثلاً "اخطاریه" وی به روحانیون یا "قانون در مورد اسقف‌ها" که در آن شارل گوش خادمین خدا را گرفته، عبوسانه به آن‌ها اندرز می‌دهد که قسم نخورند، مست نشوند، از محله‌های بدنام دیدن نکنند، معشوقه نگه‌داری نکنند و شعائر مقدس دینی را به قیمت خون پدرشان نفروشند. اگر گوشه و کنار قرون وسطا را نیز جستجو می‌کردیم، باز قادر نبودیم در هیچ کجا، واحدی اقتصادی بیابیم که فنودال‌نشین‌های شارلمان برای آن در حکم سرمشق و نمونه نباشد. از قلمرو اشراف گرفته تا مزارع ساده دهقانی. چه خانوارهای مجزای روستایی، که مستقلاً کار می‌کنند مورد نظرمان باشند و چه جوامع روستایی با کار اشتراکی. آن‌چه که در مورد هر دو مثال به چشم می‌خورد، این است که احتیاجات بقای انسان، مستقیماً کار را به پیش می‌برند و تعیین می‌کنند. نتایج کاملاً با اهداف و احتیاجات وفق می‌یابند و صرف‌نظر از میزان تولید، روابط اقتصادی نمایان‌گر سادگی و وضوح حیرت‌آوری هستند. چه زارع کوچک در تکه زمین‌اش و چه پادشاه بزرگ در املاک‌اش، هر دو از هدف خود در امر تولید کاملاً آگاه‌اند. به‌علاوه، احتیاجی نیست که هیچ یک از این دو برای دانستن این امر نابغه باشند. هر دو خواهان رفع مایحتاج یک انسان عادی، از قبیل غذا، نوشیدنی، و پوشاک؛ و خواستار به دست آوردن آسایش در زندگی هستند. تنها تفاوت موجود این است، که دهقان بر روی تشک گاه می‌خوابد، در حالی که لرد اشرافی روی پر نرم می‌خسبد. دهقان، آب‌جو، نوشابه انگبینی و آب خالی می‌نوشد، در حالی که لرد در پشت میز شراب‌های عالی صرف می‌کند. تفاوت موجود در کمیت و در نوع محصولات تولید شده است. ولی در هر دو صورت، اساس اقتصاد و مقصود اصلی آن هم‌چنان یک‌سان است: ارضای مستقیم احتیاجات انسان. این‌که، اگر کاری که برای دست یافتن به مقصود انجام می‌شود، با نتیجه‌ی کار مصادف می‌گردد، از قبل

قابل پیش‌بینی است. البته در فرآیند کار نیز تفاوت‌هایی موجود است: دهقان به اتفاق اعضای خانواده‌ی خویش با دستان خود کار کرده و دست‌آورد وی از فرآورده‌ی کار به اندازه‌ی است که تکه زمین و یا سهمیه‌اش از مزرعه‌ی اشتراکی قادر به تولید است. به عبارت دقیق‌تر\_ تا جایی که راجع به سرف قرون وسطا صحبت می‌کنیم\_ دست‌آورد وی مقداری است، که پس از مطالبه بیگاری برای لرد و عشر برای کلیسا برای وی باقی می‌ماند. در حالی که امپراتور و یا لرد اشرافی شخصا" کار نکرده و در عوض بندگان و مستاجران‌شان را مجبور می‌کنند تا کار را برای‌شان انجام دهند.

به هر حال، چه خانوارهای روستایی برای خود کار کنند و یا تحت نظر پیر دهکده و یا پیش‌کار نجیب‌زاده، برای لرد کار کنند، نتیجه‌ی تولید صرفاً" کمیت معینی از وسایل زیست\_ به معنی وسیع‌تر کلمه\_ می‌باشد. یعنی موادی که مورد احتیاج بوده و تقریباً" به همان مقداری که مورد نیاز است ... کودن‌ترین دهقان قرون وسطا نیز کاملاً" می‌دانست، که "ثروت" وی (شاید باید بگوییم "فقر" وی)\_ سواى ضایعات طبیعی‌ای که هر چند وقت یک‌بار بر زمین لرد و نیز زمین دهقان فرود می‌آمد\_ بر چه استوار است. دهقان به خوبی می‌دانست، که فقر وی علتی ساده و مستقیم دارد: نخست، اخذ بیگاری و وجوه نقدی که توسط لرد به زور مطالبه می‌گردید؛ دوم، سرقتی که توسط همین لردها\_ به قیمت زمین‌های مشترک دهکده، جنگل‌های اشتراکی و حقوق آب دهکده - انجام می‌شد و آنچه که دهقان می‌دانست، هنگامی که خروس سرخ را بر بالای خانه‌ی خون‌آشامان می‌آویخت، به آسمان فریاد می‌کشید. در این نوع اقتصاد، منشاء تاریخی و گسترش این‌گونه روابط، تنها موضوعی بود که می‌بایست توسط بررسی علمی تعیین گردد. این مساله که چه‌گونه در سراسر اروپا، زمین‌های آزاد دهقانان، تحت

سلطه‌ی اشرافیت در آمد و از آن‌ها باج و اجاره گرفته شد؛ چه گونه دهقانان به طبقه‌ای ستم کش تبدیل و به بیگاری مجبور گشتند؛ و حتا در مراحل بعدی به زمین وابسته شدند. به مجرد این که توجه‌مان را به پدیده‌ی حیات اقتصادی فعلی معطوف کنیم، اوضاع کاملاً متفاوت به نظر می‌آید. اجازه دهید به طور مثال یکی از قابل توجه‌ترین و برجسته‌ترین این پدیده‌ها، یعنی بحران تجاری را در نظر بگیریم. همگی ما، چند بحران تجاری و صنعتی شدید را پشت سر گذاشته‌ایم و از طریق تجربه‌ی خود به با فرآیندی که فردریک انگلس در یک قطعه‌ی کلاسیک شرح داده است، آشنا هستیم:

"تجارت کساد می‌شود، بازارها اشباع شده‌اند. کالاهایی که فروش نمی‌روند، فراوان‌اند. پول نقد ناپدید می‌گردد و اعتبار از بین می‌رود، کارخانه بسته شده، و کارگران وسیله‌ی امرار معاش خود را از دست می‌دهند؛ چرا که وسیله‌ی امرار معاش را بسیار تولید کرده‌اند. ورشکستگی به دنبال ورشکستگی و حراج اجباری به دنبال حراج اجباری می‌آید. رکود سال‌ها طول می‌کشد، نیروی‌های تولیدی و کالاهایی که به میزان فراوان تولید شده‌اند تلف شده و یک‌جا نابود می‌گردند، تا انبوه کالاهای انباشته شده با کاهش کمابیش ارزش، در جریان افتند؛ تا تولید و مبادله مجدداً به طور تدریجی به حرکت درآیند. کم‌کم گام‌ها سرعت می‌گیرند، به یورتمه تبدیل می‌گردند، یورتمه صنعتی به چهار نعل تغییر می‌یابد و مجدداً به حد تاختی سرسام‌آور برای پرش از موانع صنعتی، تجاری، اعتبار و سوداگری تبدیل می‌شود، تا که یک بار دیگر، پس از خطرناک‌ترین پرش‌ها، مجدداً در گودال بحران فرود آید." (انگلس؛ آنتی‌دورینگ، نسخه کر، ص ۲۸۶-۲۸۷)

همه می‌دانیم که چه گونه شبیح یک بحران اقتصادی، هر کشور مدرنی را به وحشت می‌اندازد. حتا چه گونه‌گی طریقی که چنین بحرانی اعلام می‌شود، بسیار قابل توجه است. پس از گذشت چند سال پر رونق و توام با کسب خوب، هر

چندگاه، شایعات مبهمی در روزنامه‌ها ظاهر می‌شوند بازار سهام، اخبار ناراحت کننده‌ای را راجع به تعدادی ورشکستگی دریافت می‌دارد. سپس اشارات روزنامه‌ها وسیع‌تر می‌گردند. بازار سهام به طرز روزافزونی بیم‌ناک می‌شود. بانک ملی، نرخ اعتبار را افزایش می‌دهد؛ یعنی اعتبار گرفتن مشکل‌تر می‌شود و تعداد آن محدود می‌گردد. در خاتمه، اخبار مربوط به ورشکستگی و از کار بیکار شدن، هم‌چون قطرات باران فرو می‌ریزند. و هنگامی که عاقبت بحران به اوج خود می‌رسد، مجادله بر سر این که مقصر کیست، آغاز می‌شود. کاسب، اعتبار ندادن ناگهانی بانک‌ها و جنون باطنی دلال‌های اوراق بهادار را سرزنش می‌کند. دلال‌های اوراق بهادار، صاحبان صنایع را مقصر می‌نامند. و صاحبان صنایع، کمبود پول را سرزنش می‌کنند و غیره. و هنگامی که کسب و کار دوباره بهبود می‌یابد، بنگاه معاملات و روزنامه‌ها با نفسی راحت متوجهی نخستین علایم بهبود اقتصادی می‌شوند، تا این که عاقبت یک بار دیگر امید و صلح و امنیت برای مدت زمانی کوتاه فرارسد.

نکته‌ی قابل ذکر، این واقعیت است که همه‌ی صاحب‌نظران و تمامی اجتماع، بحران را هم‌چون چیزی خارج از حوزه‌ی اراده‌ی بشر و ماورای کنترل او، ضربتی سنگین از طرف قدرتی نامرئی و بزرگ‌تر، آزمایش سهمناکی که از آسمان‌ها نازل شده، و هم‌چون رعد و برقی شدید، زلزله و یا توفانی رعدآسا، قلمداد کرده و با آن روبرو می‌شوند. هنگام گزارش یک بحران، زبان معمول روزنامه‌های تجاری مملو از اصطلاحاتی از این قبیل است:

"آسمان سابقاً" روشن جهان کسب، به وسیله‌ی ابرهای سیاه رو به تیرگی نهاده است." یا هنگام گزارش افزایش شدید نرخ اعتبار بانک، عنوان گزارش به طرز غیرقابل اجتنابی "خطر توفان" می‌باشد و پس از بحران، ما در مورد "توفان



رعد آسای گذشته و افق کسب" می خوانیم. تو گویی، بحران نتیجه‌ی یک سلسله قوانین طبیعت است. این گونه طرز بیان، چیزی فرای بد سلیقگی نویسندگان مزدور صفحات مالی روزنامه‌ها را آشکار می‌سازد. این طرز برخورد جامعه‌ی مدرن به بحران اقتصادی است. گویی که بحران را با ترس ملاحظه کرده، سرش را بالرز در زیر ضربات وارده که به درشتی قطرات تگرگ هستند، خم می‌کند. بعد، تا پایان این آزمایش سهمناک صبر نموده و سپس یک‌بار دیگر سرش را بالا می‌کند، که این نیز در ابتدا با ترس و اشک توام بوده و فقط پس از گذشت مدت زمان طولانی است که جامعه تقریباً "اعتماد به نفس خود را باز می‌یابد. این کاملاً" همان طریقی است، که مردم قرون وسطا به قحطی و طاعون می‌نگریستند، با همان آشفتگی و بی‌چارگی‌ای که هنگام مواجهه با یک فاجعه‌ی سهمناک می‌تواند وجود داشته باشد.

ولی قحطی و طاعون - گرچه در تحلیل نهایی - پدیده‌هایی اجتماعی هستند، اما نخست و بیش از هر چیز دیگری پدیده‌هایی طبیعی به شمار می‌روند. توفان رعد آسا، اتفاقی است که به علت عناصر فیزیکی طبیعت به وجود می‌آید و هیچ‌کس - لااقل با پیش‌رفت فعلی علوم طبیعی و تکنولوژی - قادر به ایجاد و یا جلوگیری از آن نیست. ولی یک بحران مدرن چیست؟ یک بحران حاکی از این حقیقت است، که تعداد بسیار زیادی کالا تولید شده است. آن‌ها خریداری نمی‌یابند و در نتیجه، تجارت و سپس صنعت متوقف می‌گردند. تولید کالا، تجارت و صنعت، همگی روابط اجتماع بشری هستند. این خود انسان است، که کالا تولید می‌کند و نیز خود انسان است که آن را می‌خرد. مبادله، بین یک انسان با انسانی دیگر صورت می‌گیرد و ما در میان عواملی که بحران جدید را به وجود می‌آورند، پیشامدی جزئی نیز خواهیم یافت که خارج از حوزه‌ی فعالیت انسان‌ها باشد. پس

این جامعه بشری است، که هر چند وقت یک بار بحران را به وجود می آورد. ولی در عین حال ما می دانیم، که بحران تازیانهای واقعی بر پیکر جامعه‌ی مدرن است؛ جامعه در وحشت به انتظارش می نشیند، با نومییدی با آن روبرو می شود، و هیچ کس آرزومند و خواستار آن نیست. به استثنای معدودی از دلالان زرنگ بازار سهام، که سعی می کنند با خسارت دیگران هر چه زودتر خود را ثروت مند کنند و خود نیز کالا" به آسانی زیر بار نمی روند، خیلی دست کم هم که بگیریم، بحران برای هر فرد ایجاد مشکل می کند.

هیچ کس طالب بحران نیست و معذالک بحران اتفاق می افتد. انسان آن را با دستان خود می آفریند، در حالی که آن را برای هیچ چیزی در این دنیا نمی خواهد. این جا ما در حقیقت با مساله‌ای مربوط به حیات اقتصادی مواجه می شویم، که هیچ یک از شرکت کنندگان در آن قادر به توضیح آن نیستند. دهقان قرون وسطا در تکه زمین خود، از یک طرف احتیاجات لرد و از طرفی دیگر آن چه را که خواستار و محتاج بود، تولید می نمود: گندم، گله‌ی گاو، و وسایل امرار معاش برای خود و خانواده‌اش. لرد بزرگ قرون وسطایی آن چیزهایی را برای خود تولید می نمود، که می خواست و احتیاج داشت: گندم، گله‌ی گاو، شراب خوب، البسه خوب، غذا و وسایل تزئینی برای خود و خانواده‌اش. ولی اجتماع معاصر چیزی را تولید می کند، که نه می خواهد و نه به آن محتاج است: رکود اقتصادی. هر چند وقت یک بار، اجتماع وسایل امرار معاشی را تولید می کند، که قادر به مصرف آن‌ها نیست. هر چندگاه، جامعه با قحطی مواجه می گردد، در حالی که مخازن بسیاری مملو از محصولات غیرقابل فروش هستند. احتیاجات و امکانات رفع آن‌ها، هدف و ماحصل کار، دیگر با یک دیگر وفق نمی یابند. چیزی تیره و مرموز وارد شده و میان‌شان فاصله انداخته است.

اجاز دهید مثال دیگری از زندگی امروز انتخاب کنیم. مثالی که همه از آن مطلع هستند، اما فقط کارگران سراسر جهان خیلی خوب با آن آشنا می‌باشند: بی‌کاری. بی‌کاری نیز مانند بحران، چیزی کم‌تر از سیلابی نیست که هر چند وقت یک بار جامعه را گرفتار خود می‌سازد و کمابیش عارضه‌ی مداوم و پایداری است که حیات اقتصادی امروز را همراهی می‌کند. کارگرانی که بهترین سازمان‌ها را داشته، بهترین حقوق‌ها را گرفته و از اعضای بیکار خود مراقبت می‌کنند، نیز هر ساله، هر ماهه، و در هر هفته‌ی سال متوجه زنجیری ناگسستگی از آمار بیکاران می‌گردند. ممکن است تعداد بیکاران به طرزی عمده تغییر یابد، ولی هرگز حتا برای یک لحظه نیز به صفر نزول نمی‌کند. هر بار که این مرض مهیب و مزمن طبقه‌ی کارگر، آن‌قدر گسترش می‌یابد که دستگاه‌های قضایی خود را مجبور به مداخله در آن می‌بینند، میزان ناتوانی جامعه‌ی امروزی در مقابله با آن آشکارتر می‌شود. پس از بحث بسیار، این‌گونه مشورت‌ها برحسب عادت به تصویب قطع‌نامه‌ای مبنی بر تحقیق و رسیدگی در مورد تعداد واقعی بیکاران ختم می‌گردد. آن‌ها به طور کلی به ارزیابی شدت بیماری رایج اکتفا می‌کنند؛ درست مانند اندازه‌گیری سطح آب یک سیلاب، به وسیله‌ی میزان‌سنج. حداکثر، مُسکن ضعیفی به شکل اعانه برای بی‌کاری تجویز می‌گردد، تا تاثیرات این پدیده را کم‌تر کند. بدون آن‌که حتا تلاشی برای از بین بردن منشاء این بیماری انجام گیرد. این مُسکن نیز اغلب به خرج کارگران شاغل تمام می‌شود.

در اوایل قرن نوزدهم، پیامبر بزرگ بورژوازی انگلیس، مالتوس کشیش، با خشونت خستگی‌ناپذیری که خاص وی بود، اعلام کرد:

"اگر کارگر قادر نباشد که از خویشاوندانش که حقی به گردن‌شان دارد، قوت روزش را به دست آورد و اگر جامعه نیازی به کار وی نداشته باشد، او که در

جهانی به دنیا آمده که دیگر امکان اشتغالی برای او ندارد، حق حتی یک ذره غذا را هم نداشته و در واقع متعلق به این جهان نمی‌باشد. در سفره‌ی گسترده‌ی ضیافت طبیعت، هیچ مکانی برای وی در نظر گرفته نشده است. طبیعت به وی فرمان می‌دهد، که ناپدید شود و بلافاصله فرمان خود را به مورد اجرا می‌گذارد."

جامعه‌ی امروزی با چهره‌ی مزورانه‌ی "اصلاح‌گر اجتماعی" ویژه‌اش، ظاهراً به یک چنین رُک‌گویی خشنی، ترش رویی می‌کند؛ اما در واقع، این جامعه اجازه می‌دهد تا پرولتاریای بیکار "که کار وی مورد احتیاج نیست"، از این دنیا دیر یا زود به نحوی "ناپدید گردد". این امر در طی هر بحران توسط آمار مربوط به کاهش سلامت عمومی، افزایش مرگ و میر اطفال، افزایش دست برد به مالکیت، مشهود می‌گردد.

... افزون بر این‌ها، علاج بی‌کاری هنوز توسط اجتماع معاصر کشف نگشته است. و با وجود این، بی‌کاری نه یک قانون اولیه‌ی طبیعت و نه یک نیروی طبیعی فیزیکی و یا قدرتی مافوق‌طبیعه، بل که صرفاً "محصول روابط اقتصادی انسانی است. در این جا ما یک بار دیگر با معمای اقتصادی و با اتفاقی که هیچ کس آگاهانه خواستارش نیست، مواجه می‌گردیم که به هر حال متناوباً" - به همان ترتیبی که یک پدیده‌ی طبیعی بر سر مردم نازل می‌شود - اتفاق می‌افتد.

ما احتیاجی نداریم، که حتا به این گونه اتفاقات زندگی فعلی چون رکود و بی‌کاری - این فجایع و رویدادها غیر معمول - رجوع کنیم. افکار عمومی کنونی، بر این است که این اتفاقات، استثنایی بر قاعده‌ی اوضاع حاکم است. پس اجازه دهید، در عوض به معمولی‌ترین مثال زندگی امروز - چیزی که در هر کشوری خود را هزاران بار تکرار می‌کند - توجه کنیم: نوسانات قیمت کالاها، که چیزی ثابت و تغییرناپذیر نیست، بل که به عکس هر روز و حتا هر ساعت بالا و پایین

می‌رود. بگذارید روزنامه‌ای برداریم و صفحه‌ی مبادلات کالای آن را ورق بزنیم. در این جا ما با تغییرات قیمت‌های روز قبل مواجه می‌گردیم. قیمت گندم: در صبح نازل، هنگام ظهر قدری بالاتر و در هنگام تعطیل بازار قدری بالاتر و یا پایین‌تر می‌شود. چنین چیزی در مورد مس، آهن، شکر، دانه‌های روغنی، و انگور هم صادق است. وضع در مورد سهام شرکت‌های گوناگون صنعتی و قرضه‌های خصوصی یا دولتی نیز همین‌طور است.

نوسانات قیمت‌ها در حیات اقتصادی فعلی، اتفاقی دائمی، هر روزی و "معمولی" است. ولی در نتیجه‌ی همین نوسانات، موقعیت مالی صاحبان همه‌ی این کالاها، هر روز و هر ساعت تغییر می‌کند. اگر قیمت پنبه افزایش یابد، آن‌گاه ثروت همه‌ی تجار و کارخانه‌دارهایی که ذخیره‌ی پنبه در انبارهای‌شان دارند، افزایش می‌یابد. اگر قیمت‌ها نزول کنند، ثروت آنان نیز کم‌تر می‌شود. اگر قیمت مس بالا رود، آن وقت سهام‌داران معدن مس، همگی ثروت‌مند می‌شوند. اگر قیمت کاهش یابد، آن‌ها کم‌چیزتر می‌گردند. بنابراین، به علت نوسانات قیمت‌ها و در نتیجه‌ی نوسانات بازار مبادله، مردم می‌توانند در طول چند ساعت میلیونر و یا گدا شوند و البته در این مکانیسم، سوداگری با خصوصیت کلاه‌برداری خود حضور دارد. در گذشته، مالک قرون وسطایی، هم‌راه با محصول خوب یا بد، ثروت‌مند و یا فقیرتر می‌گردید؛ یا به صورت راه‌زنی با غارت اموال مسافران، می‌توانست خود را ثروت‌مند کند؛ و یا می‌توانست با تحت فشار قرار دادن بیش‌تر بردگان خود و ازدیاد ساعات کار آن‌ها، ثروت خود را افزایش دهد؛ که البته این روش آخری در آن زمان، مطمئن‌تر و مقدم‌تر بود.

امروزه، اما شخص می‌تواند بی‌آن‌که کاری کند، بدون آن‌که انگشتی تکان دهد، بی‌آن‌که واقعه‌ای طبیعی اتفاق افتد، و بدون آن‌که کسی به کس دیگر چیزی

دهد، غنی یا فقیر می‌گردد. نوسانات قیمت‌ها هم‌چون حرکت‌هایی مرموز که توسط عاملی نامریی پشت سر جامعه انجام می‌شوند، سبب تغییر و تحولات مداوم در توزیع ثروت اجتماعی می‌گردند ... مع الوصف قیمت کالاها و حرکت آنان آشکارا، اموری بشری می‌باشند و نه جادویی. هیچ‌کس جز خود انسان با دستان خود، کالاها را تولید نکرده و قیمت‌های‌شان را تعیین نمی‌کند. در حالی که در این جا نیز، یک بار دیگر نتیجه‌ی اعمال ما چیزی است، که نه قصد آن را داشتیم و نه خواستار آن بودیم. در این‌جا، دوباره این نیاز و هدف و نتیجه‌ی فعالیت‌های اقتصادی بشر است، که به طرز تکان‌دهنده‌ای با یک‌دیگر در تضاد افتاده‌اند.

چه‌گونه چنین چیزی اتفاق می‌افتد و چه قوانین سیاهی در پشت سر انسان، باعث ایجاد چنین نتیجه‌ی عجیبی از فعالیت‌های اقتصادی بشر امروزی می‌شوند؟ فقط با تجزیه و تحلیلی علمی می‌توان این مسایل را مطالعه نمود. لازم است که این معماها به وسیله‌ی تحقیقی جدی، تفکری عمیق، تجزیه و تحلیل و قیاس حل شوند، تا روابط پنهانی‌ای که به وجود آورنده‌ی این واقعیت که نتیجه‌ی فعالیت‌های اقتصادی انسان با نیات، خواسته‌ها و به‌طور خلاصه با آگاهی وی مطابقت نمی‌کند، بررسی گردند. بدین‌سان مشکلی که در مقابل تحقیق علمی قرار دارد، به‌عنوان عدم آگاهی انسان نسبت به حیات اقتصادی جامعه‌اش تعریف می‌گردد و این جاست که ما به دلیل آنی تولد علم اقتصاد دست می‌یابیم ...

اجازه دهید به یک اویکوس یونانی - اقتصاد برده‌داری خانوادگی عهد باستان - یعنی اقتصادی که در عمل تشکیل دهنده‌ی یک واحد خرد، یک جهان کوچک بود، نظری بی‌افکنیم. در این‌جا ما قادر خواهیم بود، تا عدم مساوات در سطح جامعه را مشاهده کنیم. فقر بدوی جای خود را به رفاه ناشی از اضافه تولید انسان داده است. کار جسمانی چون بختکی برای یک عده و تن‌پروری مزیتی برای

عده‌ای دیگر شده است. کارگر، دارایی خصوصی غیر کارگر گشته است؛ رابطه‌ی ارباب و برده نیز تسلیم برنامه‌ریزی، سازمان اقتصادی، فرآیند کار و تقسیم آن گردیده است. رای ستم‌گرانه‌ی ارباب، اساس آن و شلاق برده‌دار، ضمانت اجرایی آن می‌باشد.

در املاک فئودالی قرون وسطا، تشکل استبدادی حیات اقتصادی، از همان اوایل امر، شکل قواعد مفصل سنتی را به خود می‌گیرد که در آن برنامه‌ریزی، تقسیم کار، وظایف و حقوق هرکس، به وضوح و دقت تعریف گشته است. در آستان این دوره‌ی تاریخی، سند زیبایی که قبلاً "به آن توجه نمودیم،" کاپی تولار دو ویل "شارلمان" که هم‌چنان بشاشت و خوش‌طبعی از آن تراوش می‌کند. به طور مستی‌انگیزی برای وفور لذایذ جسمانی که تولید آن‌ها تنها هدف حیات اقتصادی است، می‌درخشد. در پایان دوره‌ی فئودالی، ما با قانون مشثوم بیگاری و پرداخت پول که توسط لردهای فئودال آزمند بر سرف‌ها تحمیل شده بود، مواجه می‌گردیم. قانونی که در قرن پانزدهم، جنگ‌های دهقانی آلمان را به وجود آورد و دویست سال بعد، دهقان فرانسوی را به حد جانور رقت‌باری تبدیل کرد که مبارزه برای احقاق حقوق مدنی‌اش، تنها به وسیله‌ی به صدا در آوردن آژیر انقلاب کبیر فرانسه ممکن شد. ولی تا زمانی که جاروی انقلاب، این زباله‌های فئودالی را به دور نریخته بود، رابطه‌ی مستقیم ارباب و بنده، با تمام نکبت خود، به روشنی و سرسختی شرایط اقتصادی فئودالی را - هم‌چون سرنوشتی که از پیش مقدر شده باشد - تعیین می‌نمود.

امروزه، ما هیچ ارباب، برده، لرد فئودال و بنده‌ای نمی‌شناسیم. آزادی و مساوات در برابر قانون، لااقل در میان دول بورژوازی قدیمی‌تر، تمام روابط مستبدانه را از بین برده است. در مستعمرات - آن‌طور که همه می‌دانیم - بردگی و

بندگی توسط همین دولت‌ها بر پا شده است. ولی در خانه‌ی خود بورژوازی، رقابت آزاد به عنوان تنها قانون روابط اقتصادی حکومت می‌کند و هرگونه برنامه و سازمان از اقتصاد ناپدید گشته است. البته اگر به موسسات مجزای خصوصی، به کارخانه‌ای مدرن و یا دستگاهی بزرگ که شامل کارخانجات و کارگاه‌ها می‌باشد - مانند کروپ و یا موسسات زراعی بزرگی که در آمریکای شمالی وجود دارد - بنگریم، با دقیق‌ترین تشکیلات، مَفصل‌ترین تقسیم کار و ماهرانه‌ترین برنامه‌ریزی‌هایی که بر پایه‌ی آخرین اطلاعات علمی بنا شده‌اند، روبرو می‌گردیم. این جا هر چیزی به طرزی منظم در جریان است، گویی که ترتیب و نظم آن توسط جادو صورت گرفته و اداره‌ی آن توسط یک اراده و یک هوشیاری انجام می‌پذیرد. لیکن بلافاصله پس از ترک کارخانه و یا مزرعه‌ی بزرگ، ما در محاصره‌ی هرج و مرج قرار می‌گیریم. در حالی که واحدهای بی‌شمار - و امروزه یک موسسه‌ی خصوصی، حتا غول‌آسازترین نوع آن نیز - فقط بخشی از یک ساختمان بزرگ اقتصادی که سراسر کره ارض را در بر می‌گیرد، می‌باشند، دارای حداکثر نظم ممکن هستند. موجودیت تمام به اصطلاح اقتصادهای ملی، یعنی اقتصاد جهانی، کاملاً بی‌سازمان است. در این موجودیتی که اقیانوس‌ها و قاره‌ها را در آغوش می‌گیرد، هیچ‌گونه برنامه‌ریزی، آگاهی و کنترلی وجود ندارد و فقط تصادم کور نیروهای ناشناخته و بی‌قید و بند، سرنوشت اقتصادی بشر را به طرزی بل‌هوسانه به بازی گرفته است. البته امروزه نیز فرمان‌روایی پر قدرت بر تمامی کارگران مرد و زن حکومت می‌کند: سرمایه. ولی شکلی که حاکمیت سرمایه به خود گرفته، استبدادی نیست، بل که هرج و مرج است.

و مسئول این واقعیت که اقتصاد جامعه‌ی بشری، تولیدکننده‌ی نتایجی مرموز و غیرقابل پیش‌بینی برای مردم درگیر در آن است نیز دقیقاً این هرج و مرج



می‌باشد. همین هرج و مرج است، که باعث می‌شود حیات اقتصادی نوع بشر، چیزی ناشناخته و بیگانه و غیرقابل کنترل باشد. قوانین حاکم بر این هرج و مرج را می‌باید به همان طریقی دریابیم، که پدیده‌های طبیعی خارج را تجزیه و تحلیل می‌کنیم، یعنی به همان طریقی که سعی می‌کنیم تا به درک قوانین حاکم بر قلم رو حیات گیاهی و حیوانی، شکل‌گیری لایه‌های سطح کروی ارض و جنبش‌های اجرام آسمانی نایل گردیم. تحلیل علمی می‌باید آن مقاصد و قواعدی که بر حیات اقتصادی بشر بدون برنامه‌ریزی حاکم بوده است را کشف کند.

اکنون می‌باید معلوم شده باشد، که چرا اقتصاددانان بورژوا قادر به توضیح ماهیت علم خود نیستند و نمی‌توانند انگشت بر روی زخم باز موجودیت اجتماعی بگذارند و ناتوانی ماهوی آن را محکوم نمایند. تشخیص و تصدیق این که هرج و مرج، انگیزه‌ی حیاتی نیروی حاکمیت سرمایه است، یعنی که هم زمان حکم مرگ آن را اعلام کرد و روزهای عمر آن را قابل شمارش دانست. اینک روشن شده است، که مدافعان علم رسمی سرمایه با استفاده از انواع نیرنگ‌های لفظی برای غامض نمودن تمامیت موضوع کوشش می‌کنند و در منحرف نمودن تحقیق پیرامون جوهر اصلی آن می‌کوشند؛ خود را صرفاً "با ظواهر خارجی مشغول می‌کنند و به جای اقتصاد جهانی، به بحث در مورد "اقتصاد ملی" می‌پردازند. در نخستین قدم برای درک اقتصاد \_ و حتا با نخستین مفروضات اساسی آن \_ راه‌های اقتصاد بورژوایی و پرولتاریایی از یک‌دیگر جدا می‌گردند. با نخستین پرسش \_ هر چه قدر هم که ممکن است در وهله‌ی نخست، در رابطه با مبارزه‌ی اجتماعی جاری امروز، مجرد و غیر علمی به نظر آید \_ پیوند مخصوصی بین اقتصاد به عنوان یک علم و پرولتاریای جدید به عنوان یک طبقه‌ی اجتماعی بسته می‌شود.

اگر از بینشی که در بالا کسب کردیم، حرکت کنیم، آن وقت پرسش‌های مختلفی روشن خواهند شد که در غیر این صورت ممکن بود غامض به نظر آیند. یکم: مساله‌ی قدمت اقتصاد حل شده است. علمی که هدفش کشف هرج و مرج تولید سرمایه‌داری است، مسلماً نمی‌تواند پیش از ظهور خود این شیوه‌ی تولیدی و پیش از آن که همراه با قرن‌ها درد زایمان، تغییرات اقتصادی و سیاسی، شرایط تاریخی سلطه‌ی طبقاتی بورژوازی مدرن را فراهم سازد، به وجود آمده باشد. بر طبق نظر پروفیسور بوشر، ظهور نظام اجتماعی موجود، امری ساده بود که البته با پدیده‌های اقتصادی گذشته چندان ربطی نداشت: (نظام اجتماعی موجود) محصول تصمیمات ملوکانه و عقل‌والای پادشاهان خودکامه بود. بوشر به ما می‌گوید:

"توسعه‌ی نهایی اقتصاد ملی" در اصل، ثمره‌ی تمرکز سیاسی است که همراه با ظهور سازمان دولتی ناحیه‌ای در اواخر قرون وسطا آغاز شد و اینک تکامل خود را در ایجاد دولت متحد ملی می‌یابد. وحدت اقتصادی نیروها مقارن است با انعطاف منافع سیاسی خصوصی، به سمت اهداف عالی‌تر ملت به طور کل. در آلمان، این شاهزادگان مقتدر منطقه‌ای هستند که بر خلاف اشراف زادگان شهر و روستا - خواستار تحقق ایده‌ی مدرن ملی می‌باشند. (بوشر، "ظهور اقتصاد ملی"، ص ۱۳۴). ما می‌دانیم که از نظر یک پروفیسور بورژوا، کلمه‌ی "اقتصاد ملی" لغت پراکنی غلط‌اندازی است، که تعمداً به جای تولید سرمایه‌داری به کار می‌رود.

ولی در بقیه‌ی اروپا نیز - در اسپانیا، پرتغال، انگلستان، هلند - قدرت شاهزادگی، اهداف شجاعانه‌ی مشابهی را به تحقق رسانید. "مبارزه با قدرت‌های مستقل قرون وسطا - اشرافیت بزرگ، شهرها، ایالات و شرکت‌های مذهبی و

غیرمذهبی - به چشم می خورد. مسلماً "مسالهی مبرم، نابود ساختن مراکز مستقل منطقه‌ای بود، که راه اتحاد سیاسی را مسدود می کردند. ولی در اعماق جنبشی که به حکومت مطلقه پادشاهان منجر می گردید، این ایده‌ی کلی قرار داشت: وظایف عظیمی که تمدن جدید با آن مواجه بود، اتحاد منظم تمامی مردم و اشتراک منافع آن‌ها را لازم می ساخت و این تنها می توانست بر پایه‌ی عمل اقتصادی مشترک به وجود آید." (همان منبع)

در این جا ما با زیباترین نمونه‌ی شکوفایی تملق‌گویی روشن‌فکرانه مواجه هستیم، که قبلاً در مورد پروفیسورهای آلمانی مشاهده نموده بودیم. بر طبق نظر پروفیسور اشمولر، علم اقتصاد به فرمان استبداد آگاه پا به عرصه وجود نهاد. بنا به نظر پروفیسور بوشر، تمامی شیوه‌ی تولید سرمایه‌داری چیزی نیست، به جز نتیجه‌ی تصمیم شاهانه و برنامه‌های آسمان برافکن پادشاهان مستبد. در حقیقت اگر گمان ببرم، که مستبدین بزرگ اسپانیایی و فرانسوی و هم‌چنین حکام کوچک آلمانی در حین ستیز با ژنرال‌های یاغی پایان قرون وسطا و یا لشکرکشی‌های شان به شهرهای هلند، عامل محرکه‌ی برخی از این "ایده‌های تاریخی - جهانی" و یا "وظایف عظیم تمدن انسانی" بوده‌اند، مرتکب بی‌عدالتی بزرگی گشته‌ایم. واقعاً که گاهی اوقات واقعیات تاریخی عملاً "واژگون می شوند."

تشکیل دول بزرگ، که به طرز بورکراتیکی متمرکز شده بودند، برای شیوه‌ی تولید سرمایه‌داری، پیش شرطی واجب بودند. لیکن تشکیل آن‌ها، نتیجه‌ی الزامات جدید اقتصادی بود و شخص می تواند جمله‌ی پروفیسور بوشر را وارونه کرده و صحیح‌تر بگوید: ایجاد تمرکز سیاسی "دراصل"، حاصل بلوغ "اقتصاد ملی" (یعنی تولید سرمایه‌داری) بود.

این صفت مشخصه‌ی ابزار ناآگاه پیش‌رفت تاریخی، نظیر استبداد - از این نظر که استبداد به طرز انکارناپذیری در این فرآیند تدارک تاریخی شرکت جست -

است که نقش مترقی خود را با چنان نادانی و ابله‌ی بازی کنند، که در هر زمان مناسب همین گرایش‌های مترقی را نیز محدود سازند. برای مثال، مستبدین ظل‌اللهی قرون وسطا، به شهرهای متفق خود در مبارزه علیه اشرافیت فئودال، صرفاً به عنوان ماده‌ای برای استثمار می‌نگریستند و در نخستین فرصت، این شهرها را دوباره به دست بارون‌های فئودال می‌سپردند. نظیر این امر دوباره - کمی پس از کشف قاره‌ی جدید (آمریکا-مترجم) اتفاق افتاد: آن‌ها از همان آغاز، از این قاره‌ی مکشوفه با تمام جمعیت و فرهنگ‌اش چیزی ندیدند، به جز ماده‌ای مناسب برای وحشیانه‌ترین، خشن‌ترین و ظالمانه‌ترین تاراج و چپاول؛ تا بدین طریق، "خزاین شاهانه" را به منظور "وظایف عظیم تمدن" در کوتاه‌ترین مدت ممکنه با شمش‌های طلا پر نمایند... در حقیقت نیروهای کاملاً متفاوتی در کار بودند: دگرگونی وسیع حیات اقتصادی مردمان اروپا در اواخر قرون وسطا صورت گرفت و شیوه تولیدی جدیدی را به منصفی ظهور رسانید.

پس از کشف راه دریایی به هندوستان، شکوفایی بی‌سابقه و نیز تغییر مسیر راه‌های تجارتهی به بار آمد و امر در هم ریختن فئودالیسم و سلطه‌ی اصناف بر شهرها تسریع گشت. اکتشافات کشورهای گسترده، اشغال و غارت آنان، ورود فلزات قیمتی از قاره‌ی جدید، تجارت وسیع ادویه با هندوستان، تجارت عظیم برده - که سیاهان آفریقا را به کار در مزارع آمریکا می‌کشاند، تمامی این عوامل در مدت زمان کوتاهی ثروت جدید و امیال تازه‌ای در اروپای غربی به بار آورد. کارگاه کوچک صنعت‌گر، با هزار و یک محدودیتی که داشت، به ترمزی بر افزایش ضروری تولید و پیش‌رفت سریع آن مبدل گشت. بازرگانان بزرگ با گرد آوردن صنعت‌گران در کارگاه‌های بزرگ خارج از حوزه‌ی قضایی شهرها، بر این مانع فایق آمدند؛ و صنعت‌گران تحت نظارت بازرگانان و آسوده از مقررات

محدود کننده‌ی اصناف، سریع‌تر و بهتر تولید کردند. در انگلستان، شیوه‌ی تولید جدید با انقلابی در کشاورزی آغاز گردید. شکوفایی صنایع پشم در فلاندرز همراه با تقاضای زیاد برای پشم، اشرافیت روستایی انگلستان را تشویق نمود تا زمین‌های زراعی را به چراگاه‌های گوسفند تبدیل کند. در طول این فرآیند، دهقانان انگلیسی در وسیع‌ترین مقیاس قابل تصور، از خانه و مزارع خویش بیرون رانده شدند. رفرماسیون نیز به همین گونه عمل نمود. پس از ضبط مالکیت ارضی کلیسا - که یا اهدا شدند و یا به وسیله‌ی نجبای دربار و سوداگران فسق گردیدند - تعداد بسیاری از دهقانانی که در این زمین‌ها زندگی می‌کردند، بیرون رانده شدند. بدین ترتیب صاحبان کارخانجات و سرمایه‌داران کشاورزی، ذخیره‌ی انبوهی از پرولتاریای فقر زده یافتند، که خارج از هرگونه مقررات صنفی و فئودالی قرار داشت. پس از یک دوران طولانی نکبت‌بار، این نفرین‌شدگان بی‌چاره که در به در شده بودند و یا به عنوان کارگر در کارگاه‌های عمومی تحت زجر و آزار پلیس و قانون قرار گرفته بودند، به رنج‌بری برای طبقه‌ای جدید پرداختند و در پناه‌گاه دست‌مزد ماوی گزیدند. به زودی پس از آن، انقلاب بزرگ تکنولوژی رخ داد و افزایش استفاده از کارگران روز مزد غیر متخصص در کنار صنعت‌گران متخصص - اگر نه به عنوان جانشین کامل آن‌ها - را ممکن ساخت.

جوانه زدن و بلوغ روابط جدید در همه جا با موانع فئودالی و شرایط نکبت‌بار مواجه گشت. اقتصاد طبیعی، که فئودالیسم بر پایه‌ی آن استوار بود و از جوهره‌اش ناشی شده بود - و نیز فقیر شدن توده‌های وسیع مردم به علت فشار بی‌وقفه‌ی نظام سرواژ - مجاری داخلی تولید کالایی را محدود می‌کردند. در عین حال اصناف، مهم‌ترین عامل تولید - یعنی نیروی کار - را مقید کرده و به زنجیر کشیده بودند. دستگاه دولتی، که به تعداد نامحدودی اجزای سیاسی تقسیم گردیده بود،

نمی‌توانست امنیت عمومی را تضمین نماید و هرج و مرج تعرفه‌ی گمرکی و مقررات تجاری، در راه تجارت و شیوه‌ی تولید تولیدی نوین، در هر قدم مانع و وقفه ایجاد می‌نمود.

بدیهی بود که بورژوازی نوحاسته‌ی اروپای غربی، به عنوان نماینده‌ی صنعت و تجارت آزاد جهانی، ناگزیر بود که این موانع را به طرقتی نابود سازد؛ مگر آن‌که بخواهد وظیفه‌ی تاریخی - جهانی خود را کاملاً" نفی نماید. در انقلاب کبیر فرانسه، بورژوازی بیش از آن‌که فئودالیسم را کاملاً" خرد کند، ابتدا در زمینه‌ی فکری با فئودالیسم تصفیه حساب نمود. و بدین ترتیب در زمانی که بورژوازی برای ایجاد دولت جدید طبقه‌ی سرمایه‌دار با دولت قرون وسطایی مبارزه می‌کرد، علم جدید اقتصاد به عنوان یکی از مهم‌ترین سلاح‌های ایدئولوژیک بورژوازی به وجود آمد. نظام در حال توسعه‌ی تولیدی، ابتدا به شکل ثروت سریع‌الحصول و جدیدی که جامعه‌ی اروپای غربی را لبریز می‌ساخت، ظاهر گشت؛ این ثروت از منابع پر سودتر و ظاهراً" تمامی ناپذیری به دست آمده بود، که با متدهای استثمار طایفه سالاری فئودالی کاملاً" تفاوت داشت، خاصه آن‌که این متدها ایام خوش خود را سپری کرده بودند. فرخنده‌ترین منبع این فراوانی در ابتدا، نه خود این شیوه‌ی جدید، بل که پیش‌گام آن - رشد عظیم در تجارت - بود. به این دلیل است، که نخستین پرسش‌های اقتصادی در مراکز تجارت جهانی - در جمهوری‌های تجاری توان‌گر ایتالیا و اسپانیا - مطرح شدند و برای حل آن‌ها کوشش به عمل آمد. ثروت چیست؟ چه چیز کشوری را فقیر یا آن را ثروت‌مند می‌سازد؟ پس از آن‌که مفاهیم کهنه‌ی جامعه‌ی فئودالی در گرداب روابط جدید، اعتبار سنتی خود را از دست داده بودند، این پرسش مساله‌ای جدیدی را طرح می‌کرد. ثروت، تلاشی است که شخص می‌تواند با آن همه چیز بخرد. این تجارت است، که ثروت

را تولید می‌کند. دولی ثروت‌مند خواهند شد، که قادرند مقدار زیادی طلا وارد کرده و نگذارند ذره‌ای از آن از کشور خارج شود. تجارت بین‌المللی، فتوحات استعماری در "دنیای جدید"، صنایعی که برای صدور تولید کالا تولید می‌کردند، این‌ها اقداماتی هستند که می‌باید تشویق شوند. ورود محصولات خارجی که طلا را به خارج از کشور سرازیر می‌کند، باید منع گردد. این‌ها نخستین تعالیم اقتصاد بودند، که در اواخر قرن شانزدهم در ایتالیا مطرح شدند و در قرن هفدهم در انگلستان و فرانسه محبوبیت کسب کردند. این حکمت با تمام خامی آن، معرف نخستین گسست آشکار با عقاید فئودالی اقتصاد طبیعی و نخستین نقد قاطع آن بود. این حکمت برای نخستین بار، تجارت تولید کالایی و در نتیجه سرمایه را کمال مطلوب جلوه داد و این نخستین برنامه‌ی سیاسی باب طبع بورژوازی جوان نوظهور بود.

به زودی به جای بازرگانان، این سرمایه‌داران تولیدکننده‌ی کالا بودند که پا به صحنه نهادند؛ ولی هنوز بسیار محتاطانه و در هیات نوکران ژنده‌پوش اتاق کفش کن شاهزادگان فئودال. روشن‌گران فرانسوی قرن هجدهم اعلام کردند، که ثروت به هیچ‌وجه طلا نیست. طلا صرفاً "واسطه‌ی مبادله کالا است. پنداشتن فلزی درخشان به عنوان عصای سحرآمیز مردم و دول، پندار بیهوده و بچه‌گانه‌ای است. آیا این فلز قادر است، که هنگام گرسنگی مرا سیر کند؟ آیا می‌تواند هنگام یخبندان، مرا از سرما محافظت کند؟ آیا داریوش، پادشاه پارس، هنگامی که خزاین طلا در دست داشت، از تشنگی زجر نبرد و آیا مشتاقانه حاضر نبود که این خزاین را با جرعه‌ای آب عوض کند؟ خیر، ثروت موهبت طبیعت، به صورت غذا و مایحتاجی است که شاه و گدا نیازهای خود را با آن‌ها برآورده می‌سازند. هر چه مردم با تجمل بیش‌تری نیازهای خود را ارضا کنند، دولت ثروت‌مندتر خواهد بود؛

زیرا که مالیات بیش‌تری به جیب خواهد زد. و گندم نان، نخ‌ی که با آن لباس می‌ریسیم، چوب و سنگ معدنی که خانه و ابزار می‌سازیم، را چه فراهم می‌سازد؟ کشاورزی! این کشاورزی است و نه تجارت، که منبع اصلی ثروت را تشکیل می‌دهد! توده‌ی جمعیت زراعی، دهقانان، آنان که برای دیگران ثروت خلق می‌کنند، باید از استثمار فئودالی رها شده و به خوشبختی ارتقا یابند! (سرمایه‌دار نفس کوتاهی کشیده به آرامی می‌افزاید: تا من بتوانم برای کالای خود خریداری پیدا کنم.) لردهای بزرگ زمین‌دار و بارون‌های فئودال باید تنها کسانی باشند، که مالیات به پردازند و دولت را تقویت نمایند؛ زیرا تمام ثروتی که از کشاورزی عاید می‌گردد، در دست‌های ایشان جریان یابد! (سرمایه‌دار موزیانه با خود نجوا می‌کند: بدین ترتیب من که آشکارا ثروتی تولید نمی‌کنم، مجبور نخواهم شد که مالیات به پردازم!) تنها کافی است که کشاورزی و کار در مزرعه، از قیودات فئودالیسم رها شوند تا چشمه‌ی ثروت بتواند با همه سخاوت طبیعی خود برای دولت و ملت فوران کند. در این هنگام است که بزرگ‌ترین خوشی برای تمام مردم فرا خواهد رسید و هماهنگی طبیعت بار دیگر در جهان برقرار خواهد گشت.

ابراهیم توفان‌زا، طلایه‌ی توفان باستیل، در این تعالیم روشن‌گران آشکارا به چشم می‌خورد. به زودی بورژوازی سرمایه‌دار خود را به اندازه‌ی کافی قدرت‌مند احساس نمود، تا نقاب اطاعت از چهره بر دارد و مبارزه طلبانه به صحنه آید، آشکارا تغییر شکل سراپای دولت را براساس امیالش طلب کند. آدام‌اسمیت در اواخر قرن هجدهم اعلام می‌کند، که کشاورزی به هیچ‌وجه تنها منبع ثروت نیست. هر کارگر مزدگیر، که در تولید کالایی درگیر است، ثروت تولید می‌کند! (آدام اسمیت گفت هر کاری، و بدین ترتیب نشان داد که او و پیروانش تا چه اندازه به بلندگوهای بورژوازی تبدیل شده‌اند. از نظر او و اخلاف‌اش، کارگر، ماهیتاً



کارگری مزدگیر برای سرمایه‌دار است!) زیرا که کارگر مزدگیر علاوه بر مزد ضروری - که برای حفظ خود می‌آفریند - همچنین برای صاحب ملک، اجاره و اضافه بر آن، برای ثروت‌مند کردن صاحب سرمایه - یعنی کارفرما - سود تولید می‌کند. و ثروت افزایش می‌یابد، هر چه تعداد بیش‌تری کارگر در کارگاه‌ها به زیر دست سرمایه در آیند و تقسیم کار بین آن‌ها به طریقی شدیدتر و جزیی‌تر اجرا گردد.

پس با هماهنگی واقعی طبیعت و ثروت واقعی ملل این بود: هر کار خود را به (سه مولفه) تقسیم می‌کند؛ به مزد برای کارگران، که آن‌ها را به سختی زنده نگاه داشته و وادار می‌کند که به کار مزدی ادامه دهند؛ به اجاره، که حیات آسوده‌ای برای صاحب ملک فراهم می‌سازد؛ و به سود، که کارفرما را در احوال مناسبی قرار می‌دهد تا بتواند کار و کسب خود را حفظ کند. بدین طریق بدون استفاده از شیوه‌های خشن فنودالیسم، معاش همه کس تامین می‌گردد. لذا "ثروت ملل" زمانی رونق می‌گیرد، که ثروت کارفرمای سرمایه‌دار افزایش یابد. کارفرمایی که همه چیز را رو به راه کند، کسی که شیرهی منبع طلایی ثروت - یعنی کارگر مزدگیر - را بکشد. پس: مرگ بر زنجیرها و قید و بندهای ایام خوش کهن و نیز مرگ بر اقدامات محافظتی پدران‌های که اخیراً "توسط دولت برقرار شده است. و در عوض رقابت آزاد، آزاد گشتن دست سرمایه‌ی خصوصی، و تمامی دستگاه دولتی و مالیاتی در خدمت کارفرمایان سرمایه‌دار. در بهترین دنیای ممکن، همه چیز بهترین خواهد شد!

و این سپس، انجیل عاری از هرگونه نقاب اقتصادی بورژوازی گردید؛ علم اقتصاد به قدری لخت شده بود، که اندام واقعی خود را نشان می‌داد. البته کلیهی طرح‌ها و پیشنهادات اصلاحی بورژوازی به دول فنودال، به همان طریق نکبت‌باری

شکست خوردند که تمام تلاش‌های تاریخی برای ریختن شراب تازه در بطری‌های کهنه. آنچه را که نیم قرن وصله‌کاری عملی نکرده بود، چکش انقلاب در ظرف ۲۴ ساعت به انجام رسانید. این فتح قدرت سیاسی بود، که طرق و وسایل سلطه‌ی بورژوازی را به دست‌اش سپرد. ولی اقتصاد، مانند تمام نظریات فلسفی و قانونی و اجتماعی عصر روشن‌گری، اول و بالاتر از هر چیز یک متد کسب آگاهی و یک منبع آگاهی طبقاتی بورژوازی و بدین طریق، شرطی اولیه و انگیزه‌ای برای عمل انقلابی بود. حتا در فرعی‌ترین شاخه‌هایش، وظیفه‌ی بورژوازی بازسازی جهان، از عقاید کلاسیک اقتصادسیاسی تغذیه شد. در انگلستان، در دوره‌ی توفانی و شدید مبارزه برای تجارت آزاد، بورژوازی دلایل خود را از زرادخانه‌ی اسمیت و ریکاردو دریافت کرد. اصلاحات دوره‌ی اشتاین هاردنبرگ - شارن هورست (در آلمان در دوره‌ی بعد از ناپلئون) نیز عقاید خود را از تعالیم اقتصاددانان کلاسیک انگلستان گرفت. این اصلاحات، تلاشی بود تا کثافات فئودالی پروس را - پس از ضرباتی که در ژنا از ناپلئون دریافت کرده بود - زنده سازد. ماروتیس، اقتصاددان جوان آلمانی، در سال ۱۸۱۰ نوشت که آدام اسمیت پس از ناپلئون قدرت‌مندترین حاکم اروپا بود.

اگر در این مقطع درک کنیم، که چرا علم اقتصاد تنها یک قرن و نیم پیش به وجود آمد، آن وقت با سنگ محکی که به دست آورده‌ایم قادر خواهیم شد که سرنوشت بعدی آن را نیز تعیین کنیم. اگر اقتصاد، علمی است که با قوانین مشخص شیوه‌ی تولیدی سرمایه‌داری سر و کار دارد. پس علت وجودی و عمل کرد آن نیز به طول عمر این شیوه وابسته خواهد بود و همین که عمر این شیوه‌ی تولیدی به سر رسد، اقتصاد نیز پایه‌ی خود را از دست خواهد داد. به عبارت دیگر، به مجرد این که اقتصاد پر هرج و مرج سرمایه‌داری جان خود را به نظام اقتصادی با برنامه و

سازمان یافته‌ای \_ که به طور سیستماتیک توسط تمام نیروی کار بشریت هدایت و تنظیم می‌شود \_ بدهد، اقتصاد نیز به عنوان یک علم وظیفه خود را به اتمام رسانیده است. پیروزی طبقه‌ی کارگر مدرن و تحقق سوسیالیسم، پایانی خواهد بود بر اقتصاد به عنوان یک علم. در این جا ما رابطه‌ی خاص بین اقتصاد و مبارزه طبقاتی پرولتاریای مدرن را مشاهده می‌کنیم. اگر توضیح قوانین حاکم بر ظهور، رشد و گسترش شیوه‌ی تولید سرمایه‌داری، وظیفه و موضوع علم اقتصاد است، پس ناگزیر نتیجه می‌شود که پی‌گیری علم اقتصاد کشف قوانین نزول سرمایه‌داری را لازم می‌آورد. سرمایه‌داری نیز چون شیوه‌های تولیدی گذشته، ابدی نیست، بل که یک دوره‌ی تاریخی گذرا، و پله‌ای از نردبان پایان ناپذیر تکامل اجتماعی می‌باشد. تعالیم مربوط به ظهور سرمایه‌داری، منطقاً می‌باید خود را به تعالیم مربوط به نزول سرمایه‌داری تبدیل کنند؛ علم مربوط به شیوه‌ی تولیدی سرمایه‌داری به اثبات علمی سوسیالیسم تبدیل می‌گردد؛ و ابزار تئوریک آغاز سلطه‌ی طبقاتی بورژوازی مبدل به اسلحه‌ای می‌گردد، که در مبارزات طبقاتی انقلابی برای رهایی پرولتاریا به کار گرفته می‌شود.

البته این بخش دوم مساله‌ی کلی اقتصاد، به وسیله‌ی عقلای طبقات بورژوازی فرانسه و انگلستان حل نگردید، چه رسد به علمای این طبقه در آلمان. نتایج نهایی علمی که شیوه‌ی تولید سرمایه‌داری را بررسی می‌کند، توسط شخصی استخراج گردید که از همان آغاز در برج دیدبانی پرولتاریا قرار گرفت: کارل مارکس. برای نخستین بار سوسیالیسم و جنبش کارگری مدرن بر سنگ بنای نابود نشدن بینش علمی بنیان گردیدند.

قدمت سوسیالیسم به عنوان ایده‌آل رفاه عمومی کمونیستی و نظام اجتماعی ایده‌آلی که بر مبنای مساوات و هم‌بستگی تمام بشریت بنا گردیده باشد، به هزاران

سال می‌رسد. در میان نخستین حواریون مسیحیت، در بین فرقه‌های مذهبی مختلف قرون وسطا، در جنگ‌های دهقانی، ایده‌آل سوسیالیسم هم‌واره به عنوان ریشه‌ای‌ترین بیان طغیان علیه جامعه‌ی معاصر نمایان گردیده است. لیکن سوسیالیسم به عنوان یک ایده‌آل که تحت هرگونه شرایط تاریخی مورد حمایت واقع می‌شد، تنها رویای زیبای معدودی شیفته و مجذوب بود، رویایی طلایی که هم‌چنان تصویر خیالی رنگین کمان در آسمان، دور از دسترس قرار داشت. در اواخر قرن هجدهم و اوایل قرن نوزدهم، در واکنش به وحشت و ویران‌گری ناشی از سرمایه‌داری در حال رشد، ایده‌ی سوسیالیسم برای نخستین بار\_ فارغ از تعصبات فرقه‌گرایانه‌ی مذهبی ظاهر گشت. ولی حتا در آن زمان نیز، سوسیالیسم اساساً تنها یک رویا و اختراع چند مغز جسور نبود. اگر به نخستین پیشاهنگ طغیان‌های انقلابی‌ای که توسط پرولتاریا به حرکت در آمد، یعنی به گراشوس بابوف\_ که در دوران انقلاب کبیر فرانسه کوشید تا به وسیله‌ی کودتا، قهراً "مساوات اجتماعی را برقرار سازد\_ گوش فرا دهیم، آن وقت در خواهیم یافت که تنها استدلالی که او برای دفاع از آرمان‌های کمونیستی خود ارائه می‌دهد، بی‌عدالتی شدید نظام موجود می‌باشد. در مقالات و جزوات پرشور و نیز در دفاعیاتش در مقابل دادگاهی که وی را به مرگ محکوم نمود، او هرگز نکوشید نظام معاصر را مورد انتقاد قطعی قرار دهد. انجیل سوسیالیسم وی متشکل است از: کیفر خواستی علیه جامعه، طرد رنج، عذاب، نکبت‌باری و تحقیر توده‌ی زحمت‌کشی که از محصول کارش مشتی مفت‌خور ثروت‌مند شده بر جامعه حکومت می‌کنند. از نظر بابوف، تنها این امر که نظام اجتماعی موجود مستحق نابود شدن بود، کفایت می‌کرد. بدین معنی که صرف وجود گروهی مصمم، که قدرت دولتی را به دست بگیرد و رژیم مساوات را برقرار سازد\_ درست مثل ژاکوبین‌ها که در سال ۱۷۹۳ قدرت سیاسی را کسب

کردند و جمهوری برپا ساختند. برای سرنگونی نظام اجتماعی موجود حتا در صد سال پیش تر کافی بود.

در سنوات ۱۸۲۰ و ۱۸۳۰، عقاید سوسیالیستی با اصالت و هوشیاری بیش تری توسط متفکرین بزرگ ارائه گردید: سن سیمون و فوریه در فرانسه و اوئن در انگلستان، آن‌ها خود را بر پایه‌ی متدهای دیگری استوار می‌ساختند، اما در اصل نحوه‌ی استدلال‌شان با بابوف یک‌سان بود. البته هیچ یک از افراد فوق‌الذکر، حتا به جزئی‌ترین وجه نیز، فکر تسخیر انقلابی قدرت را برای تحقق سوسیالیسم به خاطر راه ندادند. بل که بر عکس، آن‌ها هم‌چون تمامی نسل بعد از انقلاب کبیر فرانسه، از دگرگونی‌های اجتماعی و سیاست مایوس شده و هواخواه جدی تبلیغات و وسایل صلح‌آمیز گردیدند. با این همه، فرضیه‌ی سوسیالیسم نزد همگی آن‌ها یک‌سان و در واقع اساساً فقط به صورت یک طرح بود؛ چشم‌اندازی ناشی از ذهن خلاق بود، که تحقق آن را به منظور نجات بشریت معذب از جهنم نظام بورژوازی، تجویز می‌کرد.

بدین ترتیب، عقاید سوسیالیستی، علی‌رغم قدرت انتقادی و ایده‌آل‌های آتیه‌پرداز خود، بر روی مبارزات و جنبش‌های زمان خود اثر قابل ملاحظه‌ای نگذاردند. بابوف همراه با تعداد انگشت شماری از دوستانش در امواج ضد انقلاب نابود گشت و در صفحات تاریخ انقلابی، جز نقشی درخشانده و کوتاه اثری از خود به جای نگذاشت. سن سیمون و فوریه موفق شدند، که از پیروان مستعد و فعال خود، فرقه‌هایی ایجاد کنند. پیروانی که پس از افشاندن بذره‌های غنی و حاصل‌خیز عقاید اجتماعی، انتقاد و تجزیه، به دنبال مزارع سرسبز راه‌های جداگانه‌ای در پیش گرفتند. از میان همگی آن‌ها، اوئن بیش‌ترین نفوذ را در توده‌ی پرولتاریا به دست آورد. هر چند پس از جلب گروه نخبه‌ی کارگران انگلیسی در سال‌های

۱۸۳۰-۱۸۴۰، نفوذ وی نیز بدون باقی گذاشتن ردیابی از بین رفت. نسل جدیدی از رهبران سوسیالیست در دهه‌ی ۱۸۴۰ ظاهر شدند. ویتلینگ در آلمان و پرودن و لویی بلانش و بلانکی در فرانسه. خود طبقه‌ی کارگر نیز مبارزه علیه چنگال سرمایه را آغاز کرده بود. مبارزه طبقاتی با طغیان‌های ابریشم‌باخان لیون در فرانسه و جنبش چارتیستی در انگلستان شروع شده بود. اما بین جنبش‌های خود به خودی توده‌های استثمار زده و نظریه‌های مختلف سوسیالیستی، هیچ رابطه‌ی مستقیمی وجود نداشت. توده‌های پرولتاریای شورشی، هدف سوسیالیستی در پیش چشم نداشتند. نظریه‌پردازان سوسیالیست نیز نمی‌کوشیدند، که عقاید خود را بر پایه‌ی مبارزه‌ی طبقه‌ی کارگر بنا کنند. سوسیالیسم آن‌ها می‌باید توسط ابزار زیرکانه‌ای اختراع شده بود، برقرار می‌گردید؛ نظیر "بانک مردم" پرودن و یا "انجمن‌های تولیدی" لویی بلانش. تنها سوسیالیستی که به مبارزه‌ی سیاسی به عنوان نقطه عطفی برای تحقق انقلاب اجتماعی می‌نگریست، بلانکی بود. این امر او را در آن زمان تنها نماینده‌ی واقعی پرولتاریا و منافع طبقاتی‌اش ساخت. هر چند سوسیالیسم او نیز اساساً یک طرح بود، که به عنوان ثمره‌ی اراده‌ی آهنین اقلیتی انقلابی و در نتیجه‌ی کودتای انقلابی همین اقلیت هر زمان بنا به اراده، قابل حصول بود.

سال ۱۸۴۸، عالی‌ترین نقطه و نیز حساس‌ترین لحظه‌ی انواع سوسیالیسم قدیمی از آب در آمد. پرولتاریای پاریس، تحت تاثیر سنن مبارزات انقلابی گذشته و تحریک نظام‌های فکری سوسیالیستی گوناگون، از عقاید گنگی در مورد یک نظام اجتماعی عادلانه، پشتیبانی می‌نمود. به مجرد آن‌که سلطنت بورژوازی لویی فلیپ سرنگون گشت، کارگران پاریس از رابطه‌ی مناسب نیروها استفاده کردند و از بورژوازی هراسناک خواستند تا "جمهوری اجتماعی" و "تقسیم کار جدیدی" را عملی سازد. به حکومت موقت، یک دوره‌ی سه ماهه فرصت داده شد، تا این

خواسته‌ها را بر آورد. برای مدت سه ماه، کارگران گرسنگی کشیدند و صبر کردند، در حالی که بورژوازی و خرده‌بورژوازی مخفیانه خود را مسلح و آماده‌ی خرد کردن کارگران می‌کردند. مهلت، با کشتار ژوئن به پایان رسید و این کشتار، ایده‌آل "جمهوری اجتماعی" که در هر زمانی، بنا به اراده قابل حصول بود را در خون پرولتاریای پاریس غوطه‌ور کرد. در عوض، سلطه‌ی سیاسی بورژوازی و گسترش استثمار سرمایه‌داری را تحت امپراتوری دوم برقرار ساخت.

ولی در عین حال، در شرایطی که به نظر می‌آمد سوسیالیسم نوع قدیم برای همیشه زیر سنگرهای ویران قیام ژوئن دفن شده است، ایده‌ی سوسیالیسم توسط مارکس و انگلس بر پایه‌ی کاملاً "جدیدی قرار گرفت. هیچ یک از این دو برای استدلال به نفع سوسیالیسم به جست‌وجوی کمبودهای اخلاقی نظام موجود نپرداختند. هم‌چنین آن‌ها نکوشیدند که با اختراع طرح‌های جدید و وسوسه‌انگیز، مساوات اجتماعی را قاچاقی وارد کشور کند. آن‌ها به بررسی روابط اقتصادی جامعه پرداختند. در آن‌جا، در خود قوانین حاکم بر هرج و مرج سرمایه‌داری، مارکس برهان واقعی آرمان‌های سوسیالیستی را کشف نمود. در حالی که اقتصاددانان کلاسیک فرانسوی و انگلیسی، قوانینی را کشف کرده بودند که بر طبق آن‌ها اقتصاد سرمایه‌داری زندگی و رشد می‌نماید، مارکس یک قرن بعد، کار آن‌ها را از جایی که رها کرده بودند، ادامه داد. او کشف نمود، که چه‌گونه همین قوانین تنظیم‌کننده‌ی اقتصاد فعلی سبب سقوط آن (سرمایه‌داری) خواهد گشت: این امر توسط هرج و مرج فزاینده و ایجاد زنجیره‌ای از فاجعه‌های اقتصادی و سیاسی که موجودیت خود جامعه را بیش‌تر و بیش‌تر در معرض خطر قرار می‌دهد، صورت می‌گیرد. همان‌طور که مارکس نشان داد، گرایش‌ات درونی توسعه‌ی سرمایه‌داری در نقطه‌ی مشخصی از تکامل‌شان، انتقال به شیوه‌ی تولیدی با برنامه‌ای

را ضروری می‌سازند که آگاهانه توسط تمامی نیروی کار جامعه سازمان داده می‌شود، تا از این طریق تمامی جامعه و تمدن بشری در اثر تناقضات و هرج و مرج غیرقابل کنترل، منهدم نگردد. سرمایه با بسیج تعداد روزافزون گورکنان آینده‌ی خود- پرولتاریا- گسترش سلطه‌ی خود به همه‌ی کشورهای کره‌ی ارض، با برقراری یک اقتصاد جهانی پر هرج و مرج و با شالوده‌ریزی برای هم‌بستگی پرولتاریای همه‌ی کشورها در یک قدرت انقلابی جهان - که سلطه‌ی طبقاتی سرمایه را به دور خواهد ریخت- فرا رسیدن این ساعت قطعی را با سرعت روز افزونی تسریع می‌کند. سوسیالیسم دیگر تجربه‌ای نبود، که در هر کشور توسط گروه منفردی از کارگران، هر یک در تله‌ی خویش، عملی شود. سوسیالیسم دیگر طرح و یا خیالی زیبا نبود. سوسیالیسم به عنوان برنامه سیاسی عملی مشترک تمامی پرولتاریای جهانی، یک ضرورت تاریخی گردید؛ چرا که سوسیالیسم نتیجه‌ای از فعل‌وانفعالات خود قوانین گسترش سرمایه‌داری است.

اینک باید آشکار شده باشد، که چرا مارکس تعالیم اقتصادی خود را خارج از محدوده‌ی رنگ و رورفته‌ی اقتصاددانان رسمی قرار داده، آن‌ها را نقدی بر اقتصادسیاسی نامید. قوانین حاکم بر هرج و مرج سرمایه‌داری و انهدام آنی آن، که توسط مارکس توسعه داده شد، تنها تداوم منطقی علم اقتصادی است که توسط محققین بورژوا آفریده شده است. اما تداومی که در نتایج نهایی‌اش با مبادی حرکت عقلانی بورژوازی در تضاد متخاصم است. حکمت مارکسی، فرزند اقتصاد بورژوایی است، که تولدش در ازای مرگ مادر میسر شد. در نظریه‌ی مارکسی، علم اقتصاد به کمال می‌رسد، لیکن به عنوان یک علم پایان نیز می‌یابد. و آنچه به دنبال آن می‌آید- جدا از تکمیل جزئیات نظریه‌ی مارکسیستی- تنها حول نظریه در عمل است، یعنی مبارزه‌ی پرولتاریای جهان برای برقرار ساختن نظام اقتصادی



سوسیالیستی. تکمیل اقتصاد به عنوان یک علم، وظیفه‌ی تاریخی - جهانی است، که عبارت است از کاربرد آن در سازمان‌دهی اقتصاد با برنامه‌ی جهانی. آخرین فصل اقتصاد، انقلاب اجتماعی پرولتاریای جهان خواهد بود.

پیوند ویژه بین اقتصاد و طبقه‌ی کارگر جدید، رابطه‌ای متقابل است. اگر از طرفی، علم اقتصاد آن‌طور که توسط مارکس تکمیل گشت، بیش از هر علم دیگری برای روشن‌گری پرولتاریا لازم است؛ آن‌گاه از سوی دیگر، پرولتاریا با آگاهی طبقاتی، این روزها تنها مستمع پذیرایی است که می‌تواند مفاهیم اقتصادی را درک کند. کواس نیس و بویس گیلبرت در فرانسه و آدام اسمیت و ریکاردو در انگلستان، در حالی که آوار ویرانه‌های جامعه‌ی کهنه‌ی فئودالی در مد نظرشان بود، نظام بورژوازی جوان را با غرور و اشتیاق بررسی نمودند. آن‌ها با اعتماد به دوره‌ی هزار ساله‌ی سلطنت بورژوازی و هماهنگی اجتماعی "طبیعی آن" بدون ترس و با چشمان عقابی خود عمق قوانین کاپیتالسم را تحت نظر قرار دادند.

تاثیر پرولتاریای پاریس، مدت‌هاست که ایمان جامعه‌ی بورژوازی را نسبت به خداوندگاری خود از بین برده است. از آن رو که بورژوازی میوه‌ی درخت دانش را چشیده و از تضادهای طبقاتی مدرن با خبر گردیده است، خود از برهنگی کلاسیکی که آفرینندگان اقتصادسیاسی ترسیم کرده و در معرض دید تمامی جهان قرار داده‌اند، نگران می‌باشد. بورژوازی از این حقیقت آگاه گردید، که سخن‌گویان پرولتاریای معاصر سلاح مرگ‌بار خود را در زرادخانه اقتصادسیاسی ساخته و پرداخته‌اند.

بدین ترتیب بود، که نه تنها اقتصاد سوسیالیستی، بل که اقتصاد بورژوازی نیز - تا بدان جا که زمانی یک علم واقعی بود - ده‌ها سال در گوش‌های کر صاحبان مال موعظه خواندند. پروفسورهای بورژوا که نمی‌توانند مفاهیم پیش‌کسوتان بزرگ

خود را درک کنند\_ و حتا کم‌تر از آن قادرند که آموزش‌های مارکسیستی را که از آن‌ها ناشی شده‌اند و مضافاً "ناقوس مرگ جامعه‌ی بورژوازی را به صدا در می‌آورد\_ بپذیرند، خورش بی‌مزه‌ای به خورد انسان می‌دهند که از بقایای ملغمه‌ای از مفاهیم علمی و لغت‌پراکنی‌های عمومی تهیه شده است. آن‌ها به هیچ وجه قصد کشف گرایشات واقعی سرمایه‌داری را نداشته، بل که به عکس می‌کوشند با ایجاد پرده‌ای مه‌آلود از سرمایه‌داری به عنوان بهترین و تنها نظام اقتصادی ممکن دفاع کنند. اقتصاد، علمی که جامعه‌ی بورژوازی آن را طرد و فراموش کرده است، تنها می‌تواند در میان پرولتاریای دارای آگاهی طبقاتی، گوش شنوا پیدا کند؛ تا در میان آن‌ها، نه تنها درکی نظری، بل که هم‌زمان فعالیت عملی را نیز بیابد. گفته‌ی معروف لاسال اول و مهم‌تر از هر چیز، در مورد اقتصاد صادق است: "وقتی علم و کارگران، این دو قطب مخالف جامعه، یک‌دیگر را در آغوش کشند، آن‌گاه تمام موانع اجتماعی را در بازوان خود خرد خواهند کرد."

۲۰۲۰